کیمیا

نیما شهسواری

کیمیا

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کــتـــاب	کیمیا
مــؤلــف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	
تمامی حقوق این اثر در انحصار مؤلف است	

فهرست

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران

وجود خدا

آیا خدا وجود دارد؟

سؤالی که شاید بسیاری را به درازای طول عمر مشغول خود کرد و در نهایت پاسخش ایمان بود

آری ایمان به علم و یا دین

چه بسیار عالمان و فلاسفه‌ای که در رد و اثبات وجودی‌ات خدا نگاشتند و اندیشیدند و باز تعیین‌کننده‌ی وجودی‌ات آفریدگار چیزی نبود جز ایمانشان

کتب قطوری که با اسناد و مدارک بیشمار، وجودی‌ات خدا را ثابت کرد و کتبی با همان طول و عرض که در رد وجودی‌ات خدا فریاد زد، لکن نه تنها خواننده‌ای که مشتاقانه آن را به دست گرفته و با شوق بسیار ورق می‌زد و در آخر سینه را ستبر و از تصمیمش جهانیان را مطلع کرده است که خود نویسنده هم با ایمان به نگاشتن آن کتاب دست برد،

خواننده‌ای که در میان جست و خیز به دل نگاشته‌هایش هر ثانیه ایمان خویشتن را دوره کرد و با چنگ انداختن به آن دُر گران‌بها و قدرتمند در جانش یک‌صدا در کنار مؤلف اثر، فریاد وجود و عدم وجود پروردگار را سر داد.

ایمان است تعیین‌کننده وجود خدا در دل انسان‌ها، این قدرت فزاینده در دل هر تن فریاد خاصی سر می‌دهد یک‌بار خدا را خالق بزرگ انسان‌ها در دل ادیان می‌بیند و باری خالق جهان نظم است و طبیعت و ماده و یا پوچی و سر آخر خدایی که وجود دارد فارغ از ادیان و به تازگی خانه‌اش را از عدن به دورترها منتقل کرده،

آن جماعت چشم به راه آرام و درگوشی از خود خداوند جویای طریقت تازه‌اش شده‌اند

هیچ علم و منطق و استدلالی بی‌مدد از ایمان به قطع سخن نمی‌راند

تا به امروز چند کتاب در باب وجود یا ناجود بودن خدا خوانده‌اید؟

چندین نظریه پیرامون انکار وجودی‌ات خدا مورد مطالعه قرار داده‌اید؟

چند کتاب در راستای اثبات وجود خدا دور کرده و چندین مباحثه میان خداباوران و بی‌خدایان را شنیده، خوانده و یا در میانشان خویشتن را دیده‌اید؟

آیا جز این است که هر جا تنگنایی در برابر عقایدشان قد علم کند ایمان است که راه گشای آنان خواهد بود؟

آیا جز این است که دین ارکانش ایمان و علم در پستوی افکارش رد پای ایمان نقش بسته؟

و شاید درک معنای خدا به قلب علم و دین مستلزم سلوک و عرفان بالاتری است،

اما فکرم این است که امروز علم، عاجز از بیان حقیقت پیرامون وجودی‌ات و اثبات و رد خدا به هر نام در آسمان‌ها و زمین است.

این کودک نوپا (علم) هنوز جای قد کشیدن دارد و راه طولانی تا گلو را صاف و روزی مقتدرانه فریاد زند، آری به راستی دریافته‌ام پاسخ این پرسش هزاران ساله را

امروز علم نیست که اثبات می‌کند خدا موجود است یا زاییده‌ی خیال انسان، امروز ایمان است که بر این مدعا صحه می‌گذارد.

فارغ از این دریای کتب و نظریات در جهان، آیا فریاد جهان این نیست که خدا وجود دارد؟

این آن حقیقت راستین است و چه ساده آدمیان می‌توانند هر ایمانی را به مبدل به حقیقت کنند

باید جهان را بی‌پرده و به حق راستین میان آدمیان در برابر دید و برایش چاره اندیشید

چند درصد از مردم دنیا مسلمان، مسیحی و یهودی هستند،

چند درصد از انسان‌ها به ادیان دیگر باورمندند که بنیادش به خدا باوری وابسته و در اشکال و اتفار مختلف و گوناگون باز هم در برابر همان خدا باید که به سجود افتاد، باز همان خدا بر تخت قدرت جلوسیدِ و فرمانده بر انسان‌ها است؟

چند درصد فرای دین خدا را می‌پرستند، حال به هر طریقت و نام، یک‌بار تحت عنوان طبیعت بار دیگر انسان و الا بی‌انتها

و با این تفاسیر و در میان این سیل انبوه چند درصد بر عدم وجود خدا ایمان دارند؟

سخن من حقیقت نیست وجودی‌ات است و چه والاتر و بارزش تر در جهان که عینیت را به حقیقت بشناسیم

فرای دل‌مشغولی‌ها که هر روز رنگ به رنگ بر تغییر دادن دنیا بر می‌آییم و در پوسته‌ای به کوچکی گردو جهان را قضاوت کرده و خویشتن را حق پنداشته‌ایم

یک‌بار جهان را بی‌حجاب و آنچه هست ببینیم و والاتر از مجاز هر چه در برابرمان بود، احساس کنیم و به فرجام، حق آنچه وجود دارد را با خویشتن و برای همگان تفسیر کنیم.

حقیقت امروز بر وجودی‌ات استوار است فرای هر حقیقتی که در علم و فلسفه نهفته باشد حقیقت هم امروز ایمان است

و اما ساده‌تر بیان کردن این مدعا اینکه، هر آنچه علم فریاد بزند و با مدرک و منطق عدم وجود خدا را به اثبات برساند فرقی در جهان حاصل نیست، حداقل در جهان امروزی و با مدد از علم و انسان امروزی، جهان را مردمش می‌سازند و حقیقت می‌تواند به فریب بدل شود و فریب می‌تواند جای حقیقت را به اذن انسان بگیرد

فرای این سخنان، امروز خدا انسان است و انسان خدا، ذات انسان، فکر انسان و راه انسان راهِ خداست، وجود فیزیکی خدا و یا نبودش دردی از این دنیا کم نخواهد کرد که رزم راستین جهان تغییر ذهن و راهِ انسان است حال چه خدایی در آسمان‌ها باشد و چه نیستی مالک بر جهان باشد

و مشت را نشان خروار در خویشتن باید جست و با خود گفت آیا به واسطه ایمان خدا را موجود نامیده یا بر نبودش اصرار نورزیده‌ایم و حال که با سماجت خدا را علم و یا علم وجودش را نابود کرده بر جهان چیزی افزوده‌ایم؟

از دردهای جهان با این کشف بزرگ چیزی کاسته‌ایم؟

من که چنین طریقتی، تنها در همان کودکی برایم موضوعیت داشت و سماجتم برای درک وجود خدا و یا عدم وجودش در همان سالهای پیشین خلاصه شده است که دانستم این بودن و نبودن‌ها هیچ از درد جهان نخواهد کاست و آن پیش‌ترها هم برای تسکین دل خویشتن به این امر سراسر پوچی و بی‌فایده اصرار ورزیدم و هر کدام می‌توانیم باز به خویشتن رجوع کنیم و ایمان به هر شکلی را در خویشتن ببینیم و برای چندی با او هم‌کلام شویم و پس از شناخته این گوهر در دل‌هایمان بدانیم که آیا وجود یا ناجود خدا دردی از دنیا کم خواهد کرد،

یک‌بار بی‌هیچ پوشش و حجابی از خود بپرسیم آیا اگر خدا در آسمان‌ها نشسته یا ننشسته باشد کودکی از درد فرق آزاد خواهد شد؟

جاندارانِ کمتری رنج خواهند دید یا از تعداد آن‌ها کاسته خواهد شد؟

و نهایت این گپ و گفت با ایمانمان طریقت تازه‌ای در برابرمان نقش خواهد بست که برای جهان خویشتن باید خویش در تکاپو بود و از هیچ فرو نگذاشت که عمر در این دریای نا متلاطم خرج کردن، ثمره‌اش، غرق شدن و مرگ خواهد بود و اگر با سلامت به ساحلی دست یابیم در آن ساحل باز هم کما فی سابق دردمندان بی‌شماری زنده‌اند و ما به طول تمام عمر دست و پا زدیم نه اینکه آن‌ها را نجات دهیم که بعد از کنکاش و تلف کردن عمر دوباره با آنان روبرو شویم.

باز دوباره برگشته و آن ساحل دریای متلاطم و ایمان و همه و همه را به کنار گذاشته از دور می‌بینیم،

بر فرض محال کسی سر برآورد و خدای ادیان و هر خدای دیگری در جهان را نفی کرد و باز هم بر فرض محال بشریت یکپارچه رخت خدا از تن برکندند، آیا جهان به رهایی و آسایش گام بر خواهد داشت؟

سرنوشت فلسفه‌ای که خدا را نشناسد چیست جز خدایی تازه در لباس و قبای انسان

نگاشتن چنین مقاله‌ای شاید بر ما ضرورتی نبود که رزم و طریقت ما سوی و راه دیگری است که بنیانش شکستن تفکری به نام خداست و نه وجودیتی چون خدا، خدایی به معنای قدرت، خدایی به معنایی ظلمت، خدایی به معنای انسانیت و خدایی بی‌انتها غرق در انسان‌ها

لیکن به خود تکلیف دانستم تا دیدگاه خویش را در باب وجودی‌ات خدا اظهار دارم تا بر کسی معمایی پدید نیاید، ذره‌ای وجودی‌ات و یا عدم وجودی‌ات خدا بر ما و طریقتمان تأثیرگذار نخواهد بود

و در پایان باید گفت که این زمانِ زنده بودن، در طول این سالیان که خویشتن را شناخته‌ام آن‌قدر باارزش بوده است که عمر را در این مرداب بطالت هدر نکنم و برای رهایی جانداران بکوشم و این داستان کمدی الهی را که چاره بر دردهای بی‌انتهای جانداران نخواهد داشت به گوشه‌ای افکنم و برای والاترین ارزش دنیا که جان جانداران است تلاش کنم

خدا با وجود و بی وجودش در جهان و میان آدمیان زنده و پا برجاست

و باور به پاکی نه برای جنگیدن با خدا در آسمان‌ها که خدای بر زمین و این قدرت فزاینده صف‌آرایی می‌کند تا ریشه ظلمت و زشتی، قدرت و تبعیض را برکند و به دنیای عینیات میان حقیقت محض برای رهایی جانداران بجنگد و ارزش والایی چون آزار ندیدن دیگر جانداران را اصل و قانون در میان انسان‌ها کند و به طول تمام این تلاش‌های مقدس و پاک وجود داشتن خدا یا عدم وجودش ذره‌ای دارای اعتبار نیست و ما برای همین دنیا و میان همین زندگان زنده‌ایم و برای رهایی‌شان می‌جنگیم،

اگر در دوردست‌هایی جهان دیگری علم شد، آنجا نیز با همین روح عصیانگر و طغیان نهفته در جانمان قد علم کرده در برابر ظلم و زشتی خواهیم تاخت و تا آخرین نفس ایستادگی می‌کنیم.

این یاغی جان بر کف آمده است تا در برابر هر زشتی به هر اندازه قدرتمند و به هر نام بایستد و عینیت دنیا همان حقیقت نهفته در آن، به حال و در این جهان و میان دنیای انسان‌ها است و برای فردای نادیده دنیا دیده را تباه کردن عین دیوانگی و حماقت است.

دنیایی به زودی در جهان پدیدار خواهد شد که برای ساختن آن تمام انسان‌ها در کنار هم تلاش کرده‌اند و در آن والاترین ارزش‌ها، جانِ جانداران است و این جهان آرمانی، پاک و آزاد از ثمره تلاش تمام آزادگانی است که عمر را در حقیقت جهان سپری کرده و برای بهبود دنیا کوشیده‌اند و هیچ‌گاه عمر خویشتن را به دریای پوچی هدر نداده‌اند.

آزادی بیان و توهین به مقدسات

آزادی بیان و توهین به مقدسات،

تلاقی این دو واژه در کنار هم و جنگ‌های بی‌پایان آن دو ما را به یاد نزاع خیابانی می‌اندازد،

که یکسوی آن را جوانی تنومند با قداره‌ای پوشانده و سوی دیگر را کودکی خردسال و بی‌توان، حال چگونه کودک دست و پا می‌زند، خویشتن را به پاهای تنومند جوان رسانده تا او را به زمین زند، اما در چشم بر هم زدنی جوان بالغ قداره را به آسمان گرفته و کار از کار گذشته است.

در جهانی که ما حق زیستن را به والانشینان باخته‌ایم برای نفس کشیدن و سخن گفتن و حتی برای خیالات در ذهنمان در انتظار گرفتن جواز و مجوز از قداره داران به سر می‌بریم، سخن راندن از توهین به مقدسات آب در هاون کوفتن است و مبارزه در این راه ناعادلانه و نابرابر، نوعی خودزنی است.

لیک از آنجا که این قداره داران هرگاه بخواهند، رخ عوض کرده، لباس تازه‌ای می‌پوشند و گاه ما را به تعجب انداخته که شاید همینان آزادی را مفهوم کرده‌اند و آن‌قدر در این نقش فرو رفته که همه را به شک می‌اندازند که دست خونین او از کشتن آن طفل بی‌جان در نزاع خیابانی است یا کودک خویشتن را نابود کرده، بیچاره این جوان دلیر که برای کمک کردن کباب شد در این ثواب نا به جا

حال فارغ از نگاه بر این ترازوی عدالت که در برابر دو شمایلش تنها یک سنگ میزان بود و یک کفِ در آن نقش داشت و آن دیگری که در هیچی همیشگی محکوم بود،

چه تفاوت برای قداره داران، آنان هر آنچه خواسته‌اند داشته‌اند و ما نظاره‌گر این قدرت بی‌پایان نشیده‌ایم، ما حق نفس کشیدن نداریم، اگر روزی روزگاری سرمان به سنگی اصابت کرد و در این خانه‌ی اشغال شده خواستیم به جای سر ساییدن به خاک در مسجدی سبزگون، دو جام شراب بر هم زنیم و یکشنبه‌ای به دعا و آواز، همان خدا را بخوانیم حکممان مرگ است و خون و تجاوز در زندان‌ها

حال اگر کلامی گفت، ندایی راند، سخن از جایی شنیده شد که فلان امامزاده عادل نیست، هزاری با قداره پیش آمده توهین را سلاخی خواهند کرد، لیک خاطرمان نرفته است که او زبان جنباند و اینان قداره کشیدند، پاسخ کلامشان نه به استدلال و رفع شک و در بدترین حالت جواب توهین فرض بر توهین ریشه‌دار است که کمی پیش توهین‌ها کردند، تمام خاندان او را از گور در آورده و به محکمه کشیده و سر آخر این داستان خوش قداره داران، سری از تن جدا مانده و زبانِ بریده است.

ای زبان سرخ بگو، فریاد بزن، توهین زشتی است، اما پاسخ آن، خون و شمشیر و سرب داغ نیست که پاسخ سخن، سخن است،

به قرمزی زبان سرکش تو که سرِ سبزت را به زشتیِ این دیو رویان به باد داد، قسم

ما به آزار زبانی نیز باور داریم و این را زشتی و ظلم می‌خوانیم و تخطی از این اصل را گذشتن از قانون پاک آزادی می‌انگاریم، اما توهین اقسامی دارد، گاه کسی به دیگری افترا و تهمتی بسته که باید آن را در دادگاهی صالحه به اثبات رساند، گاه کسی را مورد تمسخر قرار دادند و گاه دشنامی به او گفته‌اند که در تمام این اتفاقات، نه از قبل محکوم شده، بلکه باید در دادگاه صالحه از خویشتن دفاع کند و در پایان اگر محکوم شد باید از صاحب حق عذرخواهی کند، نه که به زندان بیفتد و شلاق به جانش بزنند، نه شکنجه‌های دیوانه‌وار را مهمان جان و تنش کنند که باید به او گفت و فهماند، باید او را به عذرخواهی ترغیب و از او آدمی ساخت که دیگر کسی را آزار ندهد،

لیک در این دیوانه‌خانه‌ی دنیا هر حرف مساوی است با قداره‌ای که کمی پیش‌تر سری بریده است و با دستانی خونی ادعای توهین می‌کند، تو آرام زیر لب آنگاه که شمشیر بر گردنت است می‌گویی، کمی پیش‌تر برادرم را کشتید حال من شما را قاتل خواندم چه قدر از خود شرمسارم که با چنین توهین ساحت مقدس قدیسان را به زشتی سوق دادم، خاک بر دهانم باد، همان‌گونه که عذر تقصیر آورده ناگه سر از تنتان می‌افتد و زبان سرخ، سرِ سبز را بر باد خواهد داد.

و قداره دارانی که به خونخواهیِ توهین مردی که سیمایی از آمال و آرزویشان نقش داد هزاری را به خاک و خون کشیده و در پاسخ اینکه باورتان خشونت است، هزاران خانه آتش زدند و کشتند و به دار آویختند و با قداره‌های خونین در خیابان‌ها فریاد زدند: باور ما، صلح و آرامش است و همه آرام باور کردند و زیر لب این آرامش بی‌کران را ستایش کردند،

آن کودکِ کمی پیش‌تر هم باور کرد، آخر او هم به آرامی به جوانی قویدل گفته بود کمی بالاتر از چشمان تو خطی پر از مو دیده‌ام که کمی قوس دارد و حال که آرام کودکمان خوابیده است، هر بار با همان زبان سرخ و سرِ سبز بر باد رفته می‌گوید:

چه قدر آرام و باوقارند اینان و باید که توهین‌های زشت و پر ظلم ما از ریشه کنده شود، چه ارزش جان‌ها، سر بریدن‌ها و شکنجه‌ها، چه ارزش اینکه او راست گفته، کسی که بیش از پنجاه سال عمر

دارد و دختری نه‌ساله به اتاق زفاف می‌برد مگر نه اینکه او را پاک‌دامن و دور از شهوت می‌گویند،

باید که سر از تنش بریده شود،

آنجا است که جماعتی بیشمار همه در خیابان‌های شهر فریاد می‌زنند:

بریده باد سر سبز همه‌ی انسان‌ها که زبان سرخشان، نه وجودشان اهانت به قداره داران بود.

تسلیم‌شدگان

برده‌داری،

چه لغت دور از ذهنی برای انسان‌های امروزی، شاید انسان‌هایی باشند که حتی یک‌بار هم به این واژه فکر نکردند و معنای آن را لمس نکرده‌اند، لغتی دور میان کتب خاک گرفته در قفسه‌های کتابخانه‌ها، جایی به دور از زندگی واقعی ما

دور زمانی پیش‌تر، جهانی وجود داشت که سراسر آن را بردگانی فرا گرفته بودند، ریشه‌اش را شاید بتواند با وجودی‌ات انسان‌ها عجین کرد، انسان‌هایی که از همان روز نخست، خود را مالک و صاحب

می‌دیدند، می‌خواستند بر جهان پیرامونشان فرمانروایی کنند، حیوانات را رام می‌کردند و اسیر و بنده‌ی خود می‌ساختند و انسان‌ها را هم کم‌کم برده‌ی خود کردند تا اهدافشان را پیش برند، یعنی قدرتمندتر مالک ضعیف‌تر می‌شد و این فلسفه به درازا کشید و پیش رفت و این نگاه بالا به پایین و برتر و کهتر دیدن تا بدان جا رسید که همگان را در خویش غرق کرد.

هر چند از نخست هم شاید وجود داشت و باز هم ارباب بود و باز هم بردگانی لیک این بار ارباب در آسمان و یوغ اسارت و داغ بندگی را خود بردگان به پیشانی می‌زدند و سر به خاک می‌ساییدند، هر چند نباید که از بحث اصلی دور شد و برگردیم دوباره به همان بردگی و برده‌داری،

می‌دانیم که ناخودآگاه این بحث ما را به سوی خدا و باورمندانش می‌کشاند، جهانی که پیش رو است و برده‌داری و این طریقت زشتی الفتی است از همان خدای دوردست‌ها، اصلی جدا نشدنی در فرهنگش شده و این زشتی به پیشانی آدمیان داغ گشته و لکه‌ی ننگش همواره به همراه آنان است.

سراسر جهان را مالکانی قدرتمند گرفتند که برده داشتند و برای پیشرفت اهدافشان از گرده‌ی آنان سود می‌جستند و چه بناهای عظیمی در طول تاریخ با عرق و زجر همین بردگان ساخته شد و با زخم و خونشان خشت‌ها را جان دادند و این بردگان بودند که بی‌جیره و مواجب در درد و سختی به این پیکره‌های غول‌آسای جهان جان بخشیدند،

اما موضوع اصلی این مقاله که همانا برده‌داری و نگاه خدا و ادیان به آن است باید بیشتر مورد بررسی قرار گیرد.

بزرگ‌ترین سؤالی که شاید برای اولین بار در ذهن آدمی شکل می‌گیرد، این است که واکنش خدا و ادیان الهی به این پدیده شوم چگونه بوده، به درازای تاریخ، برده‌داری در جهان وجود داشته و در عصر پیدایش ادیان و ظهور پیامبران هم پر قدرت می‌تاخته،

برای مثال، در زمان عیسی مسیح، بازار خرید و فروش بردگان در میان شهرها به پا بود و واکنش مسیح و والاتر از آن خدا در باب این بردگان چه بوده است؟

و یا در زمان محمد و بردگان بی‌شماری که در صحرای حجاز زندگی می‌کردند و این اصل کماکان هم پر قدرت بود، اما واکنش پیامبران و خدا نسبت به این پدیده که امروزِ برای ما انسان‌ها تنفرانگیز و غیر قابل درک است چه بوده است؟

آیا خدا و پیامبرانش، بیرق مخالف با این پدیده را برافراشتند؟

آیا برای از بین بردنش راهی جستند و این پدیده‌ی شوم را از صفحه‌ی روزگار محو کردند؟

پاسخش پر واضح است، این پدیده‌ی شوم تا چندی پیش هم در جهان وجود داشت و با نهضت‌های مردمی و پویش‌هایی که خود انسان‌ها آن را گستراندند از میان برداشته شد و خدایی که در پاسخ به برده‌داری و فروش انسان‌ها و لگدمال شدن حقوقشان به طول تاریخ خاموش مانده است،

شاید در برخی از نگاره‌های میان انجیل، خداوند برای بردگان ارزشی قائل شده باشد، شاید به آن‌ها لطف کرده و آن‌ها را انسان محسوب کرده باشد و این‌گونه به آنان قول داده شده که در آخرت مثال دیگر انسان‌ها به حساب آنان نیز رسیدگی شود و یا در جای دیگری این‌گونه گفته باشد که روح شما از آن پروردگار و آزاد است، لکن جسمتان در حصر و برده‌ی مالکانتان خواهد بود و سخن‌هایی از این دست و کمی نرم‌خوتر و کمی پرخاشگرانه‌تر در ادیان و مذاهب گوناگونش

اما باید دانست که هیچ‌گاه در پی از بین بردن این پدیده‌ی شوم نبوده و برای آن کاری نکرده است، بیرق مخالفتی در دست نگرفته و در پی نابودی‌اش حرکتی نکرده است.

چرا خدا در برابر این پدیده‌ی شوم سکوت کرد و حتی خودش در راه پیشبرد آن کوشا بود، این‌گونه که پیامبرانش در زندگی بارها برده خرید و فروش کرده و کنیز داشته‌اند و تا این حد جان آدمی را به قهقرا کشانده‌اند،

به قطع صحبت از این به میان خواهد آمد که شرایط و اوضاع جوامع در آن روزگاران، این را بر نمی‌تابید که در برابر برده‌داری ایستاد، نمی‌شد و جامعه این اجازه را نمی‌داد که برده‌داری منسوخ

شود و خدا هم با انسان‌ها مصالحه کرد و برده‌داری از میان نرفت تا کم‌کم آن را خود از میان بردارند و شاید صحه بر این گفتارشان سخنان مسیح در باب بردگان بود و یا محمدی که مثلاً در فلان‌جا در باب فلان رفتار خوب با بردگان صحبت به میان آورده است و یا در ازای هم‌خوابگی با فلان زن او و قومش را از بردگی آزاد کرده است،

این‌ها را بابی می‌دانند که خداوند در برابر انسان‌ها باز گذاشته تا کم‌کم خودشان مصالحه کنند و این طریقت زشت را از میان بردارند، اما باز هم سؤال در جای خود باقی مانده است که چرا بیرق مخالفت با این پدیده‌ی شوم به دست پیامبران نداد که ریشه‌ی این رفتار زشت را بر کنند

پاسخ پر واضح است، مصالح اجتماعی!!!

یعنی این مهم آن‌قدر ارزش نداشت تا تحول و انقلابی شکل گیرد، این شرایط اجتماعی آیا در ایران هزار و صد سال پیش از محمد وجود نداشت که کورش کبیری سر بر افراشت و در برابر این مظالم قد علم کرد و فریاد زد و یک تنه هنجارها را تغییر داد و منشوری راستین از خویشتن برای جهانیان به یادگار گذاشت تا این عمل زشت انسان را نکوهیده بداند،

آیا شرایط آن روزگار بهتر از زمان محمد و عیسی بود؟

یا او قدرتمندتر از خدا و یارانش بود؟

یا برای خدا و هم باورانش این اصل بی‌ارزش و پوشالی بود؟

کسی که هیچ ارتباطی با خداوند و یاران و طریقتش نداشت، چگونه توانست در آن روزگاران باستانی و کهن تا این حد پیش رود که برده‌داری را در حیطه‌ی قلمروی خود ملغی کند؟

مسلم است که با توجه به ادیان الهی و گفته‌های خداوند، هیچ‌گاه قدرت کورش به خدا نمی‌رسید و این پر واضح است که شرایط آن روزگاران بهتر از دوران مسیح و محمد نبود،

ساده است خداوند اولویتش برده‌داری نبود و اگر بدبین نباشیم و نگوییم که خود خدا و ادیانش برهانی برای ادامه‌ی برده‌داری بودند و خودشان خشتی از این بنا زشتی گذاشتند و شاید همپای انسان‌ها سودای برده‌داری داشتند فریاد زدند و این طریقت را جزئی از جهان پیرامون خویش کردند،

اما چرا بدبینانه پنداریم؟

مگر غیر از این هم راهی پیش روی ما است؟

مگر نه اینکه خدا، میان تمام ادیان الهی‌اش انسان را بنده و برده خود می‌داند؟

مگر نه اینکه طریقت خدا ارباب بودن به جهان و خلقی که در برابرش به خاک افتاده و تسلیم‌اند؟

آیا فراتر از این هم در میان ادیان راهی است؟

آیا از میان کلام خدا می‌توان چیزی به جز این را دریافت؟

به واقع که خدا ارباب جهان است و تمام انسان‌ها و جانداران برایش بردگانی زرخرید که باید به پایش بیفتند و التماس کنند، بترسند و اوامرش را مو به مو انجام دهند تا پاداش گیرند و کیفر نشوند،

این چیست فراتر از برده‌داری

مگر معنای بردگی و برده‌داری چیزی فراتر از این است؟

حالا چگونه می‌توان از اربابی که کل جهان و مالکان را برده‌ی خویش می‌پندارد، توقع داشت که این نظام را بر هم زند،

آیا برهم زدن این نظام که آیتی از جهان فراتر و کل جانداران است پایه‌های وجودی خویشتن خدا را لرزان نخواهد کرد؟

آیا خدا می‌توانست بیرق مخالفت با برده‌داری را به واسطه‌ی پیامبرانش علم کند و پس از آن پیامبران، انسان‌ها را به بردگی و بندگی در برابر خدا بشارت دهند؟

پس بیشتر از این از خدا نمی‌توان که توقع داشت، این منطق قابل درک است که نه خدا نه پیام‌آورانش هیچ‌گاه در برابر بردگی و برده‌داری مخالفت نکنند، این لکه‌ی زشت و ننگ از پیشانیِ

انسان‌ها به واسطه‌ی فکر و ادراک خودشان از میان رفت و با تلاش و کوشش خودشان بود که به پاکی رسیدند

و ما امروز این واژه را بیگانه می‌پنداریم،

لیک باز هم برده‌داری وجود دارد، قابل دیدن است، شاید امروز برده نداریم و میادین برده‌فروشی به پا نیست که انسان‌ها را به قیمت‌های مختلف خرید و فروش کنیم و آن روزها از نظرمان دور و غیر قابل لمس است، لیک بهتر ببینید چه مانده،

آیا امروز هم بندگان وجود ندارند؟

آیا در برابر خداوند به خاک نمی‌افتند؟

آیا از ترس او به هر خفتی نیفتاده و برای خشنودی او زندگی نمی‌کنند؟

آیا آن کس که بر خویشتن بمب بسته و به میدان می‌شتابد تا هم خویشتن و هم دیگرانی را به امر خدا، ولیِ خدا، نشانِ خدا بکشد برده نیست؟

این همان برده‌داری پیش‌ترها نیست؟

آیا به خاک افتادن و ساعت‌ها به سجده سر ساییدن بردگی نیست؟

نه شاید هم نیست، شاید هم بسیاری آزادی را در همین طریقت می‌جویند، شاید زنجیرهای این اسارت برای آن‌ها خوش‌تر از پرواز کردن در هوایی آزاد است،

اما آیا این جهان باز هم بردگانی به خود ندارد؟

برده نیستند آن‌هایی که به امر همسرشان زندگی می‌کنند؟ کتک می‌خورند و جان می‌دهند

برده نیستند آن سیل کودکانی که در بند و حصر مانده و هر کرده و نکرده‌شان به عهده والاتر و دیگری است؟

آیا آن پدر و جد پدری که صاحب بر آن فرزندان است و می‌تواند آن‌ها را بکشد و زخم بزند و از هیچ گزندی نهراسد، ارباب نیست؟

آری شاید این تنان داغ نشده و نسوختند، اما آیا آن‌کس که در این جامعه زنده است و زندگی می‌کند و به حرام خوردن شربی زیر تازیانه می‌سوزد و داغ می‌شود، برده نیست؟

آیا آن میدان‌ها به صحن زیبا و پر زرق و برق تبدیل نشده، آیا این همان میدان کنیز فروشی حجاز نیست؟

آیا این همان صحرا نیست که زیباتر و پر زرق و برق‌تر شده است، حال دگر به دور میزی می‌نشینند اربابان، حال دیگر کنیزان، خود را بیشتر از پیش به نمایش می‌گذارند و مالکی به آنان چشم می‌دوزد و به بهایی اندک تنش را می‌درد، این‌ها ارباب و آن زنان برده نیستند؟

آیا این جماعت خفته در میادین شهرها، آیا این‌گونه به غل و زنجیر در آمدنِ آن‌ها که به کرسی و تخت‌ها نشسته و زندگی و آینده‌ی آدمیان را پیش می‌برند، آیا آن اربابی که قانون می‌سراید و این جماعت را پیش می‌راند که همگان باید تابع آن باشند، تصویر همان دورترها نیست؟

آیا این همان روز پیشین نیست؟

آیا نام و واژه‌ها تغییر نکرده‌اند؟

آیا آن تنی که به جای هشتاد میلیون نفر تصمیم می‌گیرد، صلح می‌کند، می‌جنگد، سفره پهن می‌کند و سفره را جمع می‌کند، ارباب نیست؟

آیا آنکه به طول هزاران سال بر آسمان‌ها ما را می‌بیند و ما باید در برابرش سر بساییم و طاعت امرش کنیم، ارباب نیست؟

بردگان دیروز می‌دانستند برده هستند و ارباب داشتند، آن‌ها که شجاع‌تر بودند علیه ارباب طغیان کردند و طغیان‌هایشان سرانجام گرفت، حال ما نمی‌دانیم که برده‌ایم و ارباب کجا است، شاید کمی بعدتر آن را شناختیم و شجاعت پیشه کردیم،

به میان آمدیم و فریاد زدیم و جهان تازه‌ای را دور از برده و ارباب ساختیم

به امید آن هدف والا و بر کندن تمام اسارت‌ها

ریشه

باید گفت و شنید و دانست که چرا تا این حد بر ضد ادیان و به ویژه خدا سخن گفتم و در برابرشان به قول عزیزی شمشیر را از رو بسته‌ام،

آری شاید هر کس که با نگاشته‌های من رو در رو شود در گام نخست این ضدیت با خدا و ادیان را درک کند و فکر کند، او بیشترین زمان خویش را برای مبارزه با ادیان و خدا صرف کرده است تا اینکه به کار خویشتن و پیشبرد اهدافش وقت بگذارد،

این بار در این نگاشته سعی می‌کنم تا دلایلی از این اتفاق را برای همگان بازگو کنم تا بدانند زِ چه روی تا این اندازه علیه ادیان و خداوند و شاید به ویژه از نظر برخی به ضد اسلام نگاشته‌ام، در این گفتار تا حد امکان سعی می‌کنم به این پرسش‌ها پاسخ دهم.

شاید یکی از بزرگ‌ترین سؤال‌هایی که بیشتر مخاطبان من با آن دست و پنجه نرم می‌کنند آن باشد که چرا به جای تمرکز بر ارائه‌ی اهداف و باورهای خویشتن به مبارزه با ادیان پرداخته‌ام و این‌چنین مخالفت‌های صفت و سختی را به جان خریده‌ام که شاید می‌توانستم باکمی سیاست همه را در کنار هم داشته باشم و بیشتر به نشر باورهای خویش بپردازم.

شاید نکته‌ی نخست در این باب برمی‌گردد به این موضوع که درباره‌ی هر چیزی در جهان سخن گفتن ناگزیر مسیرش به شاهراهی برمی‌خورد که در آن خدایی نشسته بر تخت، فرمانی صادر می‌کند و ما را از کاری بازمی‌دارد و به کاری امر می‌کند و این ناگزیر هماره در برابرمان است که هیچ راه گریزی برایمان بر جای نمی‌گذارد،

در تمام اتفاقات روزمره تا مباحث پیچیده‌تر دنیا و زندگی‌هایمان در تمامیِ این مباحث به این اصل بزرگ برخورد کرده‌ایم، در جایی از این مناظره‌ها ما به بت بزرگی برمی‌خوریم با نام خدا و یا ادیان، مفاهیمی که هیچ‌گاه جدا کردنی از هم نیست و مبدأ و مأخذ هر دو از یک نگرش سرچشمه می‌گیرد،

ما ناخودآگاه و در حین مناظره و مباحثه‌ای با این سنگ‌های عظیم در سر راه روبرو می‌شویم که حسن‌ختام بیشتر این بحث‌ها بت بزرگی به نام خدا است که فصل‌الختام بحث را گشوده است.

در نظر بگیرید با کسی پیرامون مبحث آزار نرساندن به حیوانات در حال مباحثه هستیم، از زمین و زمان برای باورمان مدد می‌جوییم تا طرف مقابل به این اصل با ارزش دنیوی معترف شود و باور بیاورد که همه جانیم و یکسانیم اما ناگاه با جمله‌ای روبرو می‌شویم که می‌گوید:

خدا چنین امر کرده که ما اشرف مخلوقاتیم و بنده باید که اطاعت کند.

به عنوان مثال پیرامون قربانی کردن این جانداران پاک حال در برابر چنین مبحثی اگر خدا را نقض نکرده باشیم و به مصافش نرفته باشیم راهی پیش رو نداریم جز سکوت،

این مصادیق پیرامون باورهای خویش هم‌چنین است و این اصل خدا، جز جدا ناشدنی از مباحث و آرای همه‌ی انسان‌ها است،

ما برای درمان دردهای بزرگ دنیایمان باید که به ریشه‌ها بنگریم و در برابر چنین ریشه‌های عظیمی چاره بیندیشیم که با کنار زدن هر کدام از این شاخه‌ها باید به فردایی نزدیک در انتظار شاخه‌ای چه بسا بزرگ‌تر از سابق باشیم، نمی‌توان به این آسانی از ریشه مباحث گذشت و به مبارزه با شاخ و برگ‌های مخفی به آن ریشه نگریست که توان آن ریشه برای بازآفرینی آن شاخه همیشه قدرتمندتر از دیروز پا برجای است.

در نظر بگیریم خویشتنمان را که در ایرانی زندگی می‌کنیم و این ایران اشغالی از مشکلات فراوانی پر شده است، مثلاً عده‌ای می‌خواهند با اصلی چون نابرابری حقوق زن و مرد مبارزه کنند و هر روز برای این هدف مقدس و پاک به زندان می‌روند، شکنجه می‌شوند و در پی احقاق حقوق مسلم و گران‌قدر خویش و دیگران هستند، اما هیچ‌گاه ریشه‌ها را بازیابی نکرده و یا اگر کرده‌اند به مصلحت و یا هر اتفاق دیگری به آن نمی‌پردازند، آن‌ها که به مبارزه آمده‌اند و تلاشی فراوان کرده و بعد از سالیانی دراز موفق به برچیده شدن عنوانی از این عناوین بی‌شمار ظلمت شده، اما آنگاه که ریشه کماکان پابرجا و قدرتمندتر از دیروز در خاک مانده است، آیا برای آن‌ها ضمانتی است که این خون‌های ریخته تلف نشود و عنوانی زشت‌تر جایگزین فریادهای دیروزشان، تمام کوشش‌ها را به باد ندهد،

این تفاوت میان مبارزه با ریشه‌ها و یا از میان برداشتن شاخ و برگ‌ها است که نظام فکری پوسیده و زشت طلب می‌تواند هر زمان به اشکال مختلفی آن را بروز دهد و ما را در این ریشه دواندن‌ها به کام خاک بسپارد، هرچند که هر آزاده‌ی طریقتی برای خویشتن برمی‌گزیند و به هدف والایش که در دوردست‌ها است گام برمی‌دارد و فریاد زدن‌ها راه رهایی دنیا است، حال به هر شکل و با هر رویه‌ای و تمام این عزم جزم ستودنی و قابل تکریم است.

لیک ما بر آن بودیم تا نه کم‌کم که به بیشتر و بیشتر و والاتر هم قانع نباشیم و این مطلق‌گرایی شاید که اصلی جدانشدنی از وجودمان بود و برای کسب این تعالی به معنای حقیقی همواره خواهیم جنگید و فریاد خواهیم زد.

باید در این نگاره بار دیگر اذعان کنم که هدف از نگاشته‌هایم نه برای نابود کردن و از میان برداشتن خدا و ادیان و دیگر باورها که برداشتن تحمیل و زور بوده است تا هر انسانی با مدد از خرد خویش به راهی گام بردارد که تمام آرمان زندگی را در آن می‌جوید،

ما اگر از اسلام گفتیم و بارها و بارها آن را نقد کردیم و حقایقش را به عرصه ظهور گذاشتیم که نه با جبر و با اختیار که نه به ارث و با اقتدار مردمان راه برگزینند و آزادی خویش را بجویند که نقض آزادی به هر راه و طریقتی معنایش نابودی است.

برای بودن، پس نه شمشیر را از رو بستن که چراغی در دستان و ریشه‌ها را نشان دادن است که بخشی از برگ‌های آن ریشه به پناه قانون آزادگی در آیند و برخی خویشتن را از این جبر هزاران ساله برون آورند، اما اگر کسی از ما خرده بگیرد که چرا هماره در برابر خدا و ادیان ایستاده‌ای باید گفت که تمام باورها و خواسته‌ها خلاصه در آزادی و قانون پاکش است، چه بتی بزرگ‌تر که ناگزیر با آن در این سالیان دست و پنجه نرم کرده‌ایم که هر گاه هر چه که گفتیم، اویی با تمام قدرت ایستاد، پس این طغیان به جبر و آن ریشه‌ها در برابرمان بود و اختیار به ما آموخت که در برابرش بایستیم و این بت

اعظم را که در برابر آزادی ایستاده است به چالش بکشیم که هر راه و هر کلام سرآخرش آن دیو چند سر است که در افکار بیشتر آدمیان ریشه دوانده و چون کوهی در برابر آزادی و خواستن و بودن سرفرازی می‌کند، این راه گریز ندارد و این تقابل به بطن و ذات این فکرها مانده است،

آزادی، قید رهایی از بندهای او و خدا و این باور بزرگ انگارانِ به معنای از میان برداشتن و به غل بستن‌ها است، لیک می‌توان آن‌ها را آزادی برخی دانست که خویشتن به دور از تحمیل و با دانش چنین مسیری را برگزیدند و همان‌گونه که ما آن‌ها را محترم و والا می‌انگاریم آنان نیز به ما خرده نگیرند که این تلاقی در بطن باورهای دو طرف زنده و قدرتمند است،

نمی‌توان از خدا و دینی گذر کرد که زشتی‌های جهان را زیبایی و نکویی، دیوانگی را حدود و شرعیات خوانده و هر جا که در برابر این زشتی‌ها دم می‌زنیم و قد علم کرده‌ایم، غولی بدین‌سان قدرتمند در برابرمان خواهد بود و هربار فرمان به زشتی می‌دهد و زشت‌رویان بر پایش بوسه‌ها خواهند زد که از والا بودن اوی در آسمان‌ها اینان به تاج و تخت رسیده‌اند،

راه چاره نیست جز در برابرش ایستادن و در این راه باید که جنگ و مبارزه کنیم، باورهای ما از دید آنان کفر است و افکار و باورهای آنان به قلب‌های بی‌تعصب و خشک مانده ظلمت است و باید این‌گونه به مصاف ریشه‌ها رفت که اگر نقد نشوند و از کنارشان بگذریم باید در سکوت به پسمانده‌های ذهنیِ آنان دل خوش کنیم،

لیک این‌ها که به باور ما هیچ جاه و مکانی نخواهد داشت فریاد زده‌ایم و عزم و اراده‌ی ما حقا در پیش است، باید آن را جست و به راهش تلاش کرد و از هیچ فرو نماند که آزادی تحفه شده چه ارزش و جستن حقوقی در پناه ریشه‌ای در خاک مستحکم که با هر زشتی، زشتیِ دیگری در برابر ما پدیدار خواهد کرد و راه نخواهد گذاشت مگر به ایستادگی و در جنگ بودن‌ها و مبارزه کردن‌ها با ریشه‌ها

و اما باید در این نگاره باید اذعان کنم که حقا بسیاری با خواندن نگاشته‌های من به این موضوع پی خواهند برد که بیشتر ضدیتم، با اسلام یکی از ادیان الهی بوده و نوک پیکان همیشه به سوی اسلام بوده است،

باید بدانند که به واسطه‌ی زندگی در دیاری که اسلام رکن اول زیستن در آن بوده تا این حد این پیکان به سوی آنان و باورهایشان گرفته شده است و بیشتر از دیگر ادیان و باورها نقدهایمان به سوی این باور بوده، این سخنان و نقدها به واسطه‌ی زیستن در کنار این باور و ارثی است که گذشتگان به من و هم‌نسلانم به یادگار داده‌اند و در عین حال باید دانست که این دین نهای خداوندی و باورهای آنان است و باید که در گام نخست به نهای ریشه‌ها رفت و در برابر آن جنگید.

و این بار و به انتها باید گفت، عقل سلیم ایجاب می‌کند، در برابر ظلمی که در برابرت است طغیان کنی و به راه آنچه تو را از آزادی دور نگاه داشته بجنگی، پس جنگ ما در پیش دیدگان ما است.

به دریایی مانده بی‌کس و تنها به هر سو نگاه کرد جز آب در برابرش نبود و نا امید از این مرگ جان‌فرسا، با امید به مرگ چشم دوخته بود تا نگاهش به چوب‌های روان در آب و شناور در دوردست‌ها افتاد و به پیش رفت تا آنان را به چنگ آورد، هر چه پیش‌تر رفت چوب‌ها از او دورتر شدند و به دورترها لانه کردند و نگاه نا امیدش را به بسی دورتر انداخت.

آن سو چوب‌های بسیار به چشم می‌آمد و دورتر ساحل امنی تا خویشتن را از این مهلکه نجات دهد، دلش به دریایی بود که او را به دو راهی سخت انداخته، نمی‌دانست به سوی چوب شنا کند و آن‌ها را به چنگ آورد تا به واسطه‌ی آن بهتر و آسوده‌تر به ساحل امن برسد و یا بی‌هراس به دریای پرتلاطم زند و سر آخر با مدد از خویش به فرجام و رهایی رسید،

راه را می‌شناخت و می‌دانست تنها راه گذر از این هلاکت رسیدن به آن ساحل دور است، اما نمی‌دانست مستقیم به همان راه شنا کند و ساحل را هدف قرار دهد و یا به دنبال چوب‌ها مسیر را چند برابر کند که شاید فرجامش آسودگی و جستن به رهایی بود و یا دورتر و دورتر شدن از منزلی که تنها راه رهایی‌اش بود،

دل به دریا زدن سخت مکافاتی به بار خواهد داد که نمی‌دانست در این وانفسای مانده در آن به چه ریسمانی چنگ زند، دلش به سودای آن ساحل امن در دورترها بود و خطر را نمی‌خواست که به جان بخرد لیک این خطر کردن او را زودتر به منزل می‌رساند، می‌دانست زمان زیادی است برای رسیدن و

تلاش‌های خویشتن است نه کار و جهان را به شاید و بایدها انگاشتن، دیگری در میان نیست، نه مدد از دیگران رهگشا که شاید فرجام بدی برای او بسازند،

نگاهش به چوب‌های رقصان در دریا افتاد نمی‌دانست به سوی آنان رفتن چه فرجامی خواهد داشت شاید هر چه تلاش داشت به کار بست و به جریان آب خویشتن سپرده همان‌گونه که خویشتن به چوب‌ها روان بود، چوب‌ها هم به دوردست‌ها روان می‌شدند و تا بعد زمانی نه چوبی در میان بود و نه ساحل امنی که به آن دل‌بسته باشد

پس باید که تلاش، فریاد، امید و همت به جان خرید و تمام جان به سودای رسیدن به رهایی از این هلاک به طول دریا گام زد و به ساحل این ره دل می‌سپارد،

او هر چه در توان داشته کرده است و می‌کند و با این هدف و امید نه به بیراهه که به راه اصلی و در جنگ است و هر چه تلاش می‌کند هر چه در برابرش خواهد بود همه و همه را به جان خریده که امید به آزادی بسته است و برای همین هدف والا تا آخرین نفس شنا خواهد کرد، حال دریا هر چه می‌خواهی طوفانی باش که به طول عمر شناخته است طریقت شنا کردن در خلاف جهت آب را

نقص آزادی

از دیربازی بسیار دور زمینی پدید آمد و این دایره سرگردان در جو و خویشتن زندگی آفرید و جانداران بسیار در آن زندگی کردند، آنان به غریزه بی‌مدد از قوه‌ی تعقلی که ما می‌شناسیم آرام در کنار هم زندگی می‌کردند و هر کدام صاحب دیار و در کنارش منزلتی بودند.

گاهی اوقات یکدیگر را می‌دریدند و این چرخه از پیش‌ترها برایشان رقم خورده بود و خویشتن در آن نقشی نداشتند و برای زنده ماندن باید شکار می‌کردند و زندگی می‌گذراندند لیک به حقوق یکدیگر فرای این جبر تخطی نمی‌کردند و در آرامش کنار هم زندگی می‌گذراندند.

هر چند دنیا، دنیای نابسامانی‌ها و زشتی‌ها بود، لکن آن‌ها عشق می‌ورزیدند، فرزندانشان را از آب و گل در می‌آوردند و به طول زندگی گاه به هم نوع و فرای هم نوعشان به جانِ دیگری جان می‌بخشیدند و کمک می‌رساندند و این دنیای آرامشان در حال گذر بود.

تا اینکه جهان جاندار تازه‌ای به خود دید همانند آنان بود اما با تفاوت‌هایی ملموس، هر چند که نخستین روزهای پیدایشش بر زمین تا این حد با دیگران تفاوت نداشت و مثال دیگران زندگی می‌کرد اما این تفاوت انگاری‌ها و این قصه‌ی شوم از روزی شروع شد که در وجودش چیزی فراتر تر از دیگر جانداران شکل گرفت، هر روز بر این قوه تازه ظهور در جانش اضافه کرد مدت زیادی نگذشته بود که احساس فخر تمام جانش را در نوردید و حال می‌خواست فراتر از دیگران باشد.

نه به چابکی جانداران دیگر بود نه قدرت و درندگی آنان را داشت و حال می‌خواست با همان قوه‌ی نو ظهور از دیگرِ هم سانان خویش، پیشی گیرد و در این رقابت خود ساخته پادشاه جهانیان شود

در دل ترس‌ها داشت از صدای رعد به خود می‌لرزید گاه چیزهایی می‌دید که قدرت درک آن را با مدد از همین قوه نو ظهور نداشت و هر روز بیشتر به این گرداب عظیم از ترس فرو می‌رفت

اما باید به کمی پیش‌ترها هم نگریست آنجا که هنوز در این سرگردانی فرو نرفته بود و آرام مثال دیگر جانداران زندگی می‌کرد، نه حریص خوردن تن دیگران بود و نه خون می‌ریخت که او به ذات از این ددمنشی‌ها بر حذر بود،

بیشتر دوست داشت تا کنار آتشی که تازه از نبوغ خود کشف کرده به دیگر هم جانانش گرمایی عطا کند، درد تنهایی را با آنان در میان بگذارد و دستی از روی نوازش به سر هم جانانش بکشد و آن جانِ زیبا هم با کرشمه‌ای آرام او را به زیبایی‌های این دنیا نزدیک‌تر کند.

اما حال دیگر زمان تغییر کرده بود این قوه‌ی نوظهور که آن را عقل می‌دانست قرار بود بر جانش بیشتر از تمام قوه‌های دیگر جانداران کار کند و قدرت به او بیفزاید،

ریشه این برتری طلبی را در میان همان ترس‌های دیروزش باید جست، آنگاه که در کنار آتش از صدای دیگر جانداران می‌ترسید و به خویشتن می‌لرزید، با خود دور می‌کرد این توان اندوخته در جانش را، می‌گفت باید فراتر از هم جانان به پیش رود و این سکان کشتی را به دست گیرد کشتی بسازد و دریاها را فتح کند فاتح جهان شود و همه جانداران در برابرش به خاک بیفتند،

نه این‌ها فکر آن روزهای او نبود و شاید بود، نمی‌توان درک کرد که او با چنین احساسی دست به خلق قدرتی بزرگ زد و یا خالقی قدرتمند او را به این ورطه از دیوانگی رساند هر چه که بود چیزی نگذشت تا او خویشتن را در این رقابت خود ساخته در برابر قدرتی بزرگ دید،

قدرتی که مالک همه چیز بود، پاسخ تمام پرسش‌هایش را می‌داد و هر چه که در این دنیا با قوه‌ی نو ظهورش پاسخ نداشت نزد آن قدرت بزرگ نهفته بود، قدرت بزرگ هر روز بیشتر از پیش جولان می‌داد و خواسته‌ی تازه‌ای داشت، او تمام جهان را می‌خواست، همه را مملوک خود می‌دانست و

چیزی نگذشته که همان جان‌های تنها و آرام تبدیل به بردگانی در برابر قدرت متعال شدند و دست و پا بسته در برابرش به خاک افتادند و او فرمان راند،

از او امر بود از اینان اطاعت،

پادشاه بزرگ خودساخته‌ای که بر تخت قدرت تکیه زده بود و دیری نگذشت که اینان از این همه حقارت به تنگ آمدند و باید که چاره‌ای می‌جستند،

آری آنان هم می‌خواستند تا فرمانروا شوند، آخر کمی دورترها هم‌چنین فکری به این قوه‌ی نوظهور رسیده بود می‌خواستند به واسطه‌ی همین قدرت تازه، پادشاه جهانیان شوند،

حال که آن‌ها خویشتن را در بردگی و حقارت می‌جستند باید بردگان و حقیران در پیش رو داشتند تا این چرخه‌ی حقارت را به آنان باز پس دهند و در سر آخر این قصه‌ی شوم، خویشتن را اشرف و بزرگ جهانیان باید که می‌خواندند و به آمال پیش‌ترها چنگ و از حقارت امروز کم می‌کردند.

در این حقارت و بازار حقیر و برده‌داری جهان، خویشتن برده‌ی قادری دور از دنیا و قدرتی لایزال شدند و بر زمین هر چه بود باید حقیر و برده‌ی اینان می‌شد و این‌گونه دنیا آراممان رو به جنون گرفت.

حال آنان باید قدرت خویشتن را به اثبات می‌رساندند و بر تخت‌های زرین ساخته‌شده به دست دیگران بر عظمت و شکوه می‌نشستند و سوار بر گرده دیگران فخر می‌فروختند،

این احساس را به آنان داده بود قدرتی بزرگ که در آسمان‌ها به ایشان حکومت می‌کرد و حال خلیفه و جانشین بر زمین را همین تن خاکیان قرار داده و هر جان زمین را برده این بزرگ منصبان می‌دانست، حیوانات به زیر یوغ اینان در آمدند، کشتند، آتش زدند و قربانی کردند، گاه به شکار رفتند، گاه به اسارت گرفتند، گاه شکنجه دادند و گاه برای تناول خون خوردند.

خویشتن را صاحب و مالک می‌دانستند و این جماعت هم جان خویش را کهتر از خود پنداشتند،

آخر آنان از خون و کشتن هراس داشتند، به ذات درنده نبودند، لکن مگر می‌شد به قوه‌ی نو ظهور اینان و فریادهای آسمان، مالکی آرام و دور از این وحشی‌خویی‌ها به میان آورد؟

پس خون خواستند، کشتند و خون‌ها را مکیدند و هر روز در این دیوانگی‌ها بیشتر به پیش رفتند، حال باید پا را فراتر گذاشت، آن قدرت در آسمان‌ها که اینان را به حقارت برده بود و هر روز می‌گفت تا به پایش بوسه زنند، هر روز از آنان مجیز و ثنا و مدح می‌خواست،

درد این همه حقارت را اینان به کجا می‌بردند، حال باید به هم نوعشان هم غره می‌شدند و آنان را نیز به زیر چتر اسارت خویش در می‌آوردند باز دیوانگی‌ها به پیش رفت

جان بی‌ارزش شد و مالکان بیشتر از گذشته خویش را در پوستین آن قدرت در آسمان‌ها جا زدند و در این دیوانگی از همه پیشی گرفتند،

زن اسیر شد و برده اینان بود، طفل‌ها را به اسارت در آوردند و میدان‌هایی ساختند که همه را بفروشند و بخرند، جان همه بی‌ارزش بود یک جان در اسمان صاحب همه‌ی جان‌ها و کمی دورتر بر زمین جانشینی که اشرف بود و مالک همه‌ی جان‌ها و این سیر دوار بیشتر پیش رفت و این دیوانگی‌ها در جان آدمیان لانه کرد و جهان را سوزاند و خاکستر کرد.

هر روز بدتر ا ز پیش‌ترها بود، مادری که فرزندش به دنیا نیامده طعمه دیوانگان می‌شد و آن را می‌فروختند، حیوان‌هایی که نه جان بودند و نه ارزش و این اشرف دیوانه هر گاه به هر طریقی به زشتی جان آنان را درید و در این حمام پر از خون هر روز دیوانه‌تر شد،

در این روزگارانِ دیوانگی بود که جانِ آرام و به دنبال صلح و آرامش برخی از این جان‌ها به درد آمد،

آن‌ها نه خویشتن را اشرف خوانده، نه به قدرتی والا چشم دوختند که خویش را به خاک انداختند و هر روز در این یکسان انگاری پیش‌تر رفتند، نه کاری فراتر از خویشتن نکردند که در واقع خود را به اصل جوهره پیش‌ترها رساندند، باز همینان بودند که در برابر این زشتی‌ها قد علم کرده و هر روز برای پیشبرد و بهتر شدن دنیای جانداران تلاش کردند، جان‌هایشان را تقدیم کردند تا جان دیگر انسان‌ها

آزاد باشد و برده‌داری از میان برود، هر روز در برابر این دیوانگی‌های ساخته به دستان بشر، اشرف شده در خون و زشتی گام برداشتند تا دنیای بهتری بسازند، باید در این راه مقدس و پاک در کنار هم بود و هر روز به پیشرفت نگاه کرد و برای جان‌ها ارزشی والاتر از همه‌ی جهان قائل شد.

در راستای همین پیشرفت‌ها و سامان بخشیدن به دنیا خواستیم دنیای بهتری برای جانِ والا و مقام حیوانات بسازیم، لیک خیلی از روزگاران پیش‌تر دور شده‌ایم و باید بیشتر از گذشته تلاش کنیم،

باید این قوانین در سراسر جهان قوت گیرد و اجبار شود، برای ساختن جهانی ارمانی و آزاد، بیشتر و فراتر از این قوانین باید نگاشت، باید جان را ارزش والای جهان کرد و برای جان، جان داد تا همه به آزادی در نهای معنایش دست یابند و این گام‌های کودکانه و بر دست و پا رفتن‌ها آغاز کار ما است،

باید در این راه پر سنگلاخ در کنار هم بود، هرچند که من به این قوانین با همه‌ی وجود نقد دارم و آن را سراسر اشکال می‌بینم و آن را تحفه می‌دانم که جهان و جان‌ها هبه نمی‌خواهند، این آزادی حق همه‌ی جان‌ها است، نه تحفه و لطفی از سوی ما،

لیک در این برهوت و ظلمات سراسری جهان، بازهم باید به این شمع‌های کوچک و کم سو چشم دوخت و خواست با همه‌ی جان آتش مشتعل این راه گران شد.

قانون حمایت از حقوق حیوانات در این بخش مورد بررسی قرار گرفته است

این قانون که رسماً در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۷۸ در شورای مرکزی یونسکو اعلان گردید

و در سال ۱۹۸۹ مورد تجدید نظر قرار گرفت و در سال ۱۹۹۰ با بازبینی نهای به رئیس مجمع عمومی یونسکو ارائه گشته دارای ۱۰ ماده است.

این قانون حکم همان شمع کم سو را در جهان دارد که باید در کنار هم و برای آزادی همه جانداران همه در پیشبرد آن در سراسر جهان و در عین حال برای بهبودی و پویایی‌اش تلاش کنیم، در ابتدا متن کامل این قانون را عرضه می‌دارم تا با هم و در کنار هم بیشتر با این قوانین آشنا شویم و در انتها به موادی که در آن زشتی و ظلم‌های دنیا کماکان نقش دارد و حقا باید این موارد از این متن جدا شود و جایگزین‌های درخوری برایش بجوییم، می‌پردازم،

باشد که به ارمان بزرگمان، جهان پاک و آزاد دست یابیم و روزی را شاهد باشیم که هیچ جانداری در هیچ جای جهان مورد ظلم قرار نگیرد به امید آن روز که نزدیک‌تر از جان‌های ما است.

بیانیه جهانی حمایت از حقوق حیوانات (به طور کامل)

ماده ۱

تمامی حیوانات دارای حقوق مساوی برای زندگی کردن تحت عنوان تعادل زیستی هستند، این حقوق مساوی، گونه‌های مختلف و خاصی را تحت‌الشعاع قرار نمی‌دهد

ماده ۲

به حق زندگی تمامی حیوانات باید احترام گذاشته شود.

ماده ۳

حیوانات نباید در معرض برخوردهای بد و اعمال بی‌رحمانه قرار گیرند،

اگر نیاز به کشتن حیوانی باشد این عمل باید آنی، بدون درد و بدون درک حیوان صورت گیرد

با جسد یک حیوان با شایستگی باید برخورد شود.

ماده ٤

حیوانات وحشی حق زندگی و تولیدمثل آزادانه در محیط طبیعی زیستگاهشان را دارند

محرومیت طولانی مدت از آزادی برای حیوانات وحشی، شکار کردن و ماهی گرفتن تجربی به عنوان سرگرمی و نیز هرگونه استفاده از حیوانات وحشی به دلایلی که حیاتی نباشد مغایر با این حق بنیادی است.

ماده ۵

هر حیوانی که به انسان وابسته است باید به شایستگی نگهداری و مراقبت گردد

حیوانات وابسته به انسان تحت هیچ شرایطی نباید به‌طور غیرمنصفانه‌ای ترک و یا کشته شوند

هر گونه ازدیاد نسل و استفاده از حیوانات باید طبق احترام به ساختار ویژه فیزیولوژی و رفتاری آن گونه باشد.

در نمایشگاه‌ها، نمایش‌ها و فیلم‌هایی که حیوانات در آن شرکت دارند باید منزلت آن‌ها محترم شمرده

شود و عاری از هرخشونتی باشد.

ماده ٦

هرگونه آزمایش زجرآوری بر روی حیوانات چه به‌صورت فیزیکی و چه روحی تجاوز به حقوق حیوانات محسوب می‌گردد

روش‌های جایگزین باید پیشرفته بوده و اصولی انجام گیرند

ماده ۷

هرگونه عمل غیرضروری که باعث مرگ حیوانی گردد یا هرگونه تصمیمی که منجر به این عمل گردد جنایت علیه زندگی تلقی می‌گردد.

ماده ۸

هرگونه عمل مغایر با بقای گونه‌های حیوانات وحشی و یا هرگونه تصمیمی که منتهی به این امر گردد کشتار دسته‌جمعی تلقی می‌گردد

کشتار حیوانات وحشی، آلوده کردن و نابودی زیستگاه‌هایشان قتل‌عام محسوب می‌گردد.

ماده ۹

شرایط قانونی ویژه حیوانات و حقوق آنان توسط قانون مشخص می‌شود

محافظت و حفظ امنیت حیوانات بر عهده سازمان‌های دولتی است

ماده ۱۰

مراکز تربیتی و مدارس مکلف به آموزش مطالبی مبتنی بر احترام گذاشتن، مراعات و درک حیوانات از دوران طفولیت به شهروندان خود هستند

بیانیه جهانی حمایت از حقوق حیوانات (بندهای مورد نقد)

ماده ۳

اگر نیاز به کشتن حیوانی باشد این عمل باید آنی، بدون درد و بدون درک حیوان صورت گیرد

با جسد یک حیوان با شایستگی باید برخورد شود.

گهگاه که به غار تنهایی خویش پناه می‌برم و در آن سکوت و در تنهایی خویشتن به یاد دنیای انسانی و جهان پاک حیوانات می‌افتم، تمام جانم درد می‌شود و احساس رخوت و مرگ تمام دنیایم را فرا می‌گیرد، چگونه در این شوره‌زار دیوانگی‌ها فریاد بر آورد که آدمی چندی است در این دیوانگی‌های خودساخته خویشتن را محق به جان دیگری می‌پندارد،

چندی است که صاحب همه جان‌ها شده است حال در این دیوانگی‌ها لطف و مرحمت و تحفه‌ای به ضعیف‌تر از خویش می‌بخشد گاه بر جان انسان‌ها مالک می‌شود و در قدرتش جماعتی را به اسارت می‌کشاند، حاکم شرع فریاد می‌زند که جان و اسارت و آزادی آنان در اختیار همین دیوانگان در قدرت است و حال اوست که با عصای پادشاهی در دست فرمان به قتل صادر می‌کند و گاه کودکان و زنان و سیل مردان بی‌شمار را به کنیزی و بردگی می‌کشاند و در بهترین حالت جهان انسانی، به آنان

فدیه می‌دهد آزادی مدفون در ذهن خویشتن را و چه سزاوار جماعتی، شکوه و بخشایش و بزرگیِ او را تمجید خواهند کرد،

کیست که این دیوانگان را از خواب غفلت هزاران ساله برخیزاند که او آزاد بود و تو به زشتی او را به اسارت کشاندی و هیچ‌گاه به واسطه‌ی قدرت بیشترت مالک کس نخواهی شد که اگر دنیا را بر پایه‌ی قدرت بیشتر، قانون نهیم چندی نخواهد گذشت که همه به اسارت دیوصفتان در خواهیم آمد.

هر روز به طریقتی این زشتی‌ها، رنگ و روی تازه گرفت، هر روز قدرتی بزرگ‌تر به پیش آمد و یک روز به واسطه شمشیر بران تر و کمی بعدها به واسطه‌ی علم جنگ افزاری پپیشرفته‌تر، مالک جان دیگران شد و باز در این مرداب حماقت کشتند و اسیر بردند و هبه کردند جانِ از آن خودشان را و بزرگ و با وقار به تخت صلح و دوستی و در جایگاه مهر چنبره زدند.

وا مصیبتا حیوان، جان والا و پر ارزشم که تا این حد انسان و انسانیت بیمارگونه در توهمی هزاران ساله اسیر است و هر روز تو را صاحب می‌شود و نمی‌خواهد بپندارد که کسی صاحب دیگری در این جهان نیست و قدرت چیزی بر کسی نخواهد افزود که ما به واسطه تعقلمان باید جان‌بخش دنیا باشیم و حال با این تعقل، خویشتن را به دیوانگی‌های انسان و انسانیت تسلیم کرده و قدرتمندتر از هر پیش‌تری با وحشی‌گری و زشت صفتی در حال سلاخی دنیا به پیش می‌رویم.

چند سال باید سخن گفت و فریاد زد جان باخت و زندگی‌ها را در رنج و عذاب به پایان رساند تا که انسان به معنای برابری دست یابد و بداند این قدرت به کسی چیزی نخواهد افزود، این معنای بازگشت به دیوانگی‌هایی هزاران بار زشت‌تر از قانون جنگل گذشته‌های دور ما است.

حال انسان هر روز خویشتن را محق‌تر بر جان دیگر جانداران می‌پندارد و حق زیستن را از آنان ربوده است و در بهترین حالات دنیایش و از میان افکار روشن‌ترین آن‌ها باز هم کشتن دیگران را حق پنداشته و تحفه‌ای برای کمتر درد کشیدن جان جانان ارزانی می‌دارد و با ردایی از کبر و غرور و بزرگواری به تخت سلطنت خویش باز می‌گردد و باز هم فرمانروایی خواهد کرد،

لیک حال دگر آن روزهای حماقت بشری گذشته است، حال آزادگانی پا به جهان گذاشته که فریادشان، واژگونی این تاج و تخت است،

از ریشه برکنده خواهد شد هر نامی که در خویشتن قدرتی را به اسارت درآورده و به واسطه این قدرت کثیف به جانِ همگان غره شده است، هر روز کسی را می‌درد و باز کسی را به اسارت کشیده و سر آخر برای تصدق و زکات ایمان مریض و دیوانه‌وارش به کسی جان خویشتن را تحفه می‌دهد که ای دیوانگان، این جان از آن او و مال خویشتن است.

باید این کورسوی امید را واژگون ساخت، اگر لفظی به کشتار جان‌ها از خویش بر آورد، باید بدانند حیوان مثال انسان به دنیا آمده، جان با ارزشی دارد و همانند ما تمامیِ احساسات را درک می‌کند.

درد، ترس، هیجان، عشق، اضطراب و همه و همه را بیشتر از ما شناخته و درک کرده است.

مادر می‌شود و عاشق همسرش خواهد بود و اصلاً فرای این‌ها هر چه که باشد هیچ انسانی حق گرفتن زندگی آن‌ها را نخواهد داشت که اگر به واسطه قدرت این‌گونه می‌کنید به قدرت پیش رفتن، جهان را ویرانه‌ای خواهد ساخت، همان‌گونه که به سوگ دیوانگان پیش‌ترها می‌نشینید و خرده می‌گیرید از آنانی که به واسطه قدرت کشتند و سوزاندند، خویشتن هم این دیبای قدرت را به کناری افکنید همتای دیگر جانداران به قدر منزلت همانان لیک به واسطه احترام بیشتر به جان‌های آنان و حمایت از حقوق حقه و پاکشان خدمت کید تا بزرگ‌تر از دیگران باشید و این بار رقابت را میان مهر و دوستی آورید و چندی پادشاه این طریقت پاک باشید.

ماده ٤

محرومیت طولانی مدت از آزادی برای حیوانات وحشی، شکار کردن و ماهی گرفتن تجربی به عنوان سرگرمی و نیز هرگونه استفاده از حیوانات وحشی به دلایلی که حیاتی نباشد مغایر با این حق بنیادی است.

هر گونه اسارت و به بند کشیدن حیوانات و شکار کردن آن‌ها تحت هر لوایی و در عین حال هر گونه دخل و تصرف در زندگی حیوانات با هر دلیل و برهانی مغایر با حقوق حقه حیوانات است.

باید برای این قانون جنگید و در کنار هم این دیبای قدرت و غرور کاذب را از تن انسانیت برکند تا همه یکسان، در آرامش و آزادی که از آن خویشتنمان است زندگی کنیم.

هر لفظ را در لفافه‌ای نگاه داشتن همان زشتی و هبه کردن حقی از حقوق حیوانات است و این خیانت به روان پاک آزادی و روشن گره دریچه‌ای رو به فردایی زشت و در اسارت نگاه داشتن همه جانداران و به ویژه انسان‌ها خواهد بود.

ماده ۵

حیوانات وابسته به انسان تحت هیچ شرایطی نباید به‌طور غیرمنصفانه‌ای ترک و یا کشته شوند، هرگونه ازدیاد نسل و استفاده از حیوانات باید طبق احترام به ساختار ویژه فیزیولوژی و رفتاری آن‌گونه باشد.

ترکیب دو واژه تحت هیچ شرایطی با به طور غیر منصفانه از سوی قانون‌گذار چه معنایی خواهد داد آیا باز هم به دنبال دریچه‌ای برای کشتار حیوانات می‌گردیم تا باز، با بازی الفاظ به میان آید طریقت زشتی و حقوق حقه‌ای پایمال شود،

آیا بس نیست این هزاران ساله عذاب‌های ما به روح و روان حیوانات که در قانون و حمایتمان نیز دوباره دریچه‌ای برای دیوانگانی‌ها بگشاییم تا با تفاسیر وهم‌آلودشان از انصاف و عدالت کمر به کشتن جانداران زنند،

آیا امروز دیگر زمان آن فرا نرسیده تا این بازی با الفاظ را به کناری زنیم و یک‌بار هم که شده در کنار هم و با هم فرای بازی با کلمات، محکم و قدرتمند اذعان کنیم که تحت هیچ شرایطی آدمی نمی‌تواند به هیچ جانداری آزار برساند،

در گفتن‌ها و فریاد زدن‌ها محکم و استوار باشیم که چشمان منتظر این سیل جانداران امروز به هم‌جانشان بسته و می‌خواهند آزادی خویش را با پیشرفت انسان در مهر یکجا ببینند،

در کنارمان در جشن احترام به جان‌ها شرکت کنند و نترسند از اینکه شاید روزی دیوانه‌ای انصاف را در قتل‌عام جان‌ها دید و یک‌بار به واسطه گشنه بودن و لذت بردن از خون دست به کشتار زد و بار دیگری ...

این بار باید مجلسی ترتیب داد که همه‌ی هم‌جانان، به کنار هم آزاد و بی‌ترس گام بردارند،

مثال دنیای امروزمان نباشد و حیوانات از دیدن شمایل این موجود دو پا فراری نشوند و گوشه خلوتی را برای دوری جستن از ما نجویند، یک‌بار بدانند ما هم‌جان و همراه، برای احقاق حقوق والایشان آمده که با هم در آزادی جهان جشن شادمانی بگیریم،

حال زمان آن است که بگوییم انسان نمی‌تواند از حیوانات سوءاستفاده کند نمی‌تواند از آن‌ها نسل بکشد و این تحت هیچ عنوان و لوایی حق نخواهد بود، ما برای رهایی دادن آنان و کمک رساندن آن‌ها از هیچ فروگذار نخواهیم بود که هم‌جانِ ضعیف‌تر از ما در انتظار یاری رساندن ما است

کسی چنین حقی نخواهد داشت که به هر واسطه‌ای در زندگی، زیستگاه، ازدیاد نسل، آزادی، جان و همه و همه‌ی حقوق حقه‌ی حیوانات تخطی کند، این بدان معناست که حقوق حیوان بی‌هیچ کم و کاست از سوی انسان ادا خواهد شد و هیچ سخن در لفافه‌ای در این میان جای نخواهد داشت و انسان جز از راه خدمت و یاری رساندن به حیوان چیزی برای حیوان از حق و قوانین وضع نخواهد کرد.

ماده ٦

هرگونه آزمایش زجرآوری بر روی حیوانات چه به‌صورت فیزیکی و چه روحی تجاوز به حقوق حیوانات محسوب می‌گردد

روش‌های جایگزین باید پیشرفته بوده و اصولی انجام گیرند

باز هم همان دریای کبر و غرور انسانی که خویشتن را محق و مالک می‌داند و حال با چهره‌ای آرام‌تر و معقول‌تر، رخت دیوانگی پیش را به لباسی از مکر و فریب امروز بدل ساخته تا باز هم حیوانات را زجر دهد و جان، والاترین ارزش زندگی آن‌ها را بستاند و فدیه‌ای برای رنج کمتر بردن آن‌ها بدیشان ببخشد که او سراسر سخاوت و رفعت است؟!

اما بیایید با هم دور کنیم، آنان هزاری است که فریاد می‌زنند ما زندگی را دوست داریم، خیلی فراتر از انسان‌هایی که آمار بریدنشان از دنیا، تحت بیماری‌های روانی و خودکشی‌های گاه و بیگاهشان اثبات کرده که به واسطه ساختن چنین دنیای مریضی تا بدین‌سان از جهان و زندگی بیزارند.

لکن حیوانات پاک‌جان، عاشقانه زندگی را دوست دارند و این تلاش مداومِ آن‌ها را برای زیستن می‌توان به این عشق و زندگی گره زد،

آنجا که پرنده‌ای برای تصاحب عشق جاودانه‌اش به زمین و اسمان چنگ می‌زند و از هیچ تلاشی فروگذار نیست خانه‌ای می‌سازد، خویشتن را می‌آراید تا همسر آرزوهایش گام در این خانه پر عشق نهد و با هم به درازای همه عمر وفادارانه زندگی کنند و در برابر قدرت آسمان‌ها به ایشان داشتن چهار همسر عقدی و بی‌شمار کنیز و متعه را ارزانی داده است که معنا کنند درس وفاداری را؟!

که وفادارانه برای همسر زنده است و فرزندانش را با همه عشق از آب و گل بیرون خواهد آورد و در کنار هم پرواز می‌آموزند و سیل بی‌شماری از هم نوعانشان در این ضیافت مهر و عشق در کنار آنان خواهند بود و همه یک‌صدا فریاد می‌زنند ما عاشق زندگی کردن هستیم،

حال انسان باید همه زشتی‌ها را از دنیا بیمارش دور کند، شاید کمی این آدمیان به غل و زنجیر مانده در دیوانگی‌ها از پوستین پر نفرت در آمدند و به زندگی امید داشتند،

برای رسیدن به دنیایی بهتر باید که دستِ ظلم و قدرت از گرده‌های نحیف حیوانات و تمام مظلومان برداشته شود که این نخستین گام ما است برای تصاحب و ماندگاری آزادی،

هر روز در پیشبرد و بهتر شدن دنیا و کمک رساندن به هم در تلاش باشیم و ثمره‌ی این تلاش‌ها را نسل‌های آینده خواهند دید و روزی از این روزگاران دیوانگی ما، تحیر خواهد کرد، به مثال باور ما از سیمرغ و آن اژدها تنها به کتاب‌های طویل خاطرنشان می‌کنند و آن‌ها را در خیالاتش هر روز به یک سیما در آورده و هیچ باور نخواهند کرد سر بریده بی‌نها حیوان را به دست‌های ما

ماده ۷

هرگونه عمل غیر ضروری که باعث مرگ حیوانی گردد یا هرگونه تصمیمی که منجر به این عمل گردد جنایت علیه زندگی تلقی می‌گردد

باز هم دیوانگی انسان‌ها و نا امید شدن ما از حمایت حقوق حیوانات،

باز هم همان ردا و باز هم همان تکبر و مالك بودن‌ها که ضرورت را ما به وجود آورده و در شناخت آن دستانمان باز و آسوده است که ما صاحب همه جان‌ها بودیم و این مالکان دیوانگی، گاه ضرورت را به قربان تفسیر خواهند کرد و گاه به سیر شدن و خون‌خواری یک روز شکار و یک روز ...

باز هم همان داستان دیروز است و این بار قصه گوی تازه‌ای، آرام و ملایم‌تر از کشته شدن برادرمان برایمان گفت، باز ما مسخ شده به اندرزهای دیوانگان گوش فرا دادیم، شاید شاد شدیم و دست به هم زدیم و صدای عربده‌های شادی‌مان خویشتن را کر کرده است، اما این کر شدن چه ارتباط به ندیدن داشت، داشته‌ی آن را باید از میان این توهم هزاران سال دریافت، آن‌قدر به ما افزودند و خود به خود پیش رفتیم که دیری نپایید خود را صاحب جهان دانستیم و حال اگر ضرورت داشت می‌کشیم و اگر نداشت، شاید هم که نه لطف می‌کنیم و همه باید به خاك و سجده افتند از این همه بزرگواری ما

حقا دیگر باید به این دیوانگی‌ها خاتمه داد، باید برای جان‌ها ارزش قائل شد و جهانی لایق زندگی همگان ساخت و به ارمان پاکمان افزود و هر روز برای رسیدنش همه در کنار هم تلاش کنیم،

باید برای دستیابی به آزادی که حق مسلم همه جانداران است، از جان بگذریم و امید داشته باشیم همچون همان پرنده‌ی وفادار و زیبا که در همه‌ی عمر، امیدش به عشق سرشارش میان خویش و همسرش بود و عاشقانه زندگی را دوست داشت،

ما هم به واسطه ساختن دنیایی بهتر و آزادی همگان دنیا را دوست بداریم.

به امید دوست داشتن خویش و همه‌ی جان‌های دنیا

عید قربان، عید خون

آرام در گوشه‌ای خوابیده بود و از جهان پیرامون خویش لحظه‌ای دور شده بود که ناگاه احساس کرد صورتش خیس شده، این خیس شدن او را از این خواب کوتاهِ نیم روزه بیدار کرد، چشم باز کرده، دید که زمین را خون پوشانده است.

دست و پاهایش غرق در خون شد و حالا خون تا صورتش هم بالا آمده، سراسیمه از جایش برخواست و شتابان از آنجا دور شد، لکن هر چه قدر گام بر می‌داشت و می‌دوید بازهم صدای پاشیدن خون از زمین را بر روی دیوارها می‌شنید،

وحشت تمام جانش را گرفته بود، حتی جرأت نکرد یک‌بار هم به زمین نگاه کند، سراسیمه می‌دوید، سر آخر به حصاری رسید و این حصار او را از دویدن بازداشت،

میدان بزرگی بود، انسان‌های بی‌شماری دورتادور آن جمع شده بودند و یکی از آن‌ها سخت به خود می‌لرزید و اشک می‌ریخت، او را به آتش نزدیک می‌کردند،

کمی بالاتر و در دوردست‌ها به تختی عظیم و با شکوه انسانی نشسته بود، شاید خدا بود و شاید هم انسان در پوستین خدا، نه به خود تلنگر زد، این خدا است در پوستین انسان و در این فکر و میان این مجادله‌ها بود که فریاد خدای بر تخت نشسته را شنید و در میان آتش سوخت جانِ بی‌جان

قربانی که خون می‌گریست و آسمان که صاعقه زد، خشم آسمان بیشتر شد و فریاد بلندی به گوشش رسید، به پیش رفت و معراج کرد و آسمان‌ها را در نوردید، باز هم تختی در میانه بود

کمی بالاتر و در دوردست‌ها، پوستینی که خدا نامیده می‌شد بر تخت تکیه زده، فریاد سر می‌داد که ای وا مصیبتا، چگونه بی اذن و اراده‌ی من کشته‌اند در آتش انسانی را

و او که آرام نظاره‌گرِ تختِ، سر بر آسمان کشیده بود، کمی آرام شد، خواست نزدیک شود و خویشتن را به آغوش آن پدر دردمند بیندازد و از ماتمی که در این ساعت‌ها به او گذشته با وی هم‌کلام شود، درد و دل کند، اما ناگاه نعره‌های پوستین و خداوندی به صدا در آمد و جماعتی از انسان که خدا بودند، پوستین به روی نکشیده از هر سو و در لابه‌لای سیمایشان چهره‌ی خداوندی

پدیدار، رژه رفتند و در پیش، خویش را به آتش و جماعتی را داغ‌دار و در آتش از کودکان و زنان و مردان سوختند و سوختان‌اند،

یکی کمی دورتر ایستاده، هزاری را به آن پوستین نزدیک می‌کرد و باز به گوششان می‌خواند و باز آن‌ها گوش فرا می‌دادند و به میانشان هزاران هزار کودکی دید که آتش به جانشان سوختند،

و خدایی که در پوستین به دور آتش بر تخت فریاد شادی سر داد و جماعتی بیشمار سوختند و پرچم‌های مزین به نام آن دو قدرت به اهتزاز در آمد، در آسمان و میان باد چرخید و رعشه به جان آدمیان انداخت،

باز هراسان شد، لیک دستانش به غل و زنجیر در آمد و نمی‌توانست تکان بخورد، بیشتر از پیش می‌ترسید و در این بین بود که به یاد پدر مهربان افتاد و خواست که هم‌آغوش با او گریه‌ای سر دهد، اما خدای در پوستین در برابرش بود، به چشمانش خیره مانده نگاه برید و حال به سوی دورتری نظاره می‌کرد که امر کرده و این امر والا در حال اجرا است

در میان کوه مردی با ریشانی سپید، پر سن و سال، کودکی را به دنبال خویش می‌کشاند و به دوشش هیزم و چوب نهاده بود، خودش آرام‌آرام به قله‌ی کوه نزدیک شد و پسرک کمی دورتر خود را به قله رساند و خدای در پوستین نظاره‌گر این تصاویر بود،

در حالی که پیرمرد اشک در چشمانش جمع شده، پسرک را به زمین کوفت و دشنه را از میان لبانش بیرون کشید و نام پوستین خداوندی را بلند یاد کرد،

دشنه به گردن کودک نهاد، هنوز فشاری نیاورده که خدای در پوستین، پوستینش را به کناری زد و نجوایی آسمان و زمین را در برگرفت،

هنوز هم او می‌دید و قلبش به تندی می‌زد، نمی‌دانست این چه قصه‌ای است، لکن تمام مدت رنج پسرک را لمس کرده و همتای او ترسیده بود، آنگاه که پیرمرد چاقو را بلند کرد از ترس به خود پیچید و هر بار نام پدر آسمانی را فریاد زد، حتی رنج بریده شدن گردن را با همه‌ی جان نه یک‌بار که چند بار لمس کرده و دردش را چشیده بود،

در میان همین افکار و دیدار و دورترها دستان به غل بسته‌اش باز شد، آرام برخاست تا به نزد پدر آسمان‌ها رود، خیلی می‌ترسید، در دلش می‌خواست یک‌بار هم که شده، حتی اگر دلش چرکین و پر درد است، پدر آسمان‌ها را در آغوش گیرد و از این ترس‌ها بگوید و در آغوشش اشکی بریزد،

به سوی او دوید که خدای آسمان‌ها او را به زمین فرستاد، هنوز نمی‌دانست در کجا معلق است، زمین است یا آسمان که ناگه خویشتن را زیر دستان پیرمرد مو سپید دید و کودکی که کمی دورتر از او به زمین و آسمان می‌پرید و چگونه سرمست، هلهله سر می‌کشید،

دشنه را به گردنش لمس کرد و باز خیسیِ خون را بر دهانش چشید، چرا این‌گونه پس جهان شده است، کودکی شاد و سرمست به زمین و هوا می‌پرد، دست پدر را می‌کشد که این قربانیِ من است و جماعتی که هر کدام به حیوانی آویزان شده و او را می‌کشند به دورترها،

کمی دورتر لاشه‌ی هزاران هزار حیوان به زمین افتاد و این جماعت را که به پیش می‌بردند، بوی خون همنوعانشان را استشمام می‌کردند و جای جای زمین را دیدند که پر از سرهای بریده شده بود،

می‌ترسند و به عقب می‌روند، لکن از پشت پوستین پوشی او را هل می‌دهد،

آب دهان را قورت نداده، تیغ گردنش را می‌درد، چند رگ باید مانده باشد، او درد می‌کشد، در میان زجر هجی می‌کند نام خداوند در پوستین را،

سر نیمه بریده‌اش معلق است که باز نام خدا برده می‌شود، کمی بالاتر از این راه و در آسمان‌ها، می‌بیند که امروز، روز خون و روز عید است و زمین به اجساد میلیون‌ها حیوان رنگین شده و به سختی می‌گرید،

وحشی‌تر از دیروز اشک می‌ریزد، ماه گریه می‌کند، خورشید خویشتن را می‌سوزاند و التماس کنان به خدا می‌گوید:

مرا قربانیِ خویش کن و دست از این جماعت نیمه‌جان بردار

او که از سرآغازش همه را در خویش دید، میان دشنه‌ی پیرمرد، بازی‌های سرمستانه‌ی کودک، از شروع عید خون آرام زیر لب در حالی که چهار رگ از گردنش بریده نشده و بیشتر سر از بدن جدا شده بود بلند فریاد زد:

زندگی را دوست دارم، مثال همه‌ی شما و چه بسا بیشتر از همه‌ی جان‌ها

و چند بار نام زشتی را هجی کردند و گردنی افتاده که میلیون از اینان به خاک و در شهوت پوستین آسمان و بی‌نها از اینان به اعماق شکم، خون‌پرستان پوستین پوش زمین است.

تبعیض و تصفیه

عمری به درازای تاریخ است که آدمیان در قهقرای تفکرات پوسیده‌ی خویش زندگی می‌کنند و هر روز بر این نظم و هنجارهای آلوده به زشتی خویش می‌نازند، هر روز طبقه و ساختاری تازه بنا می‌کنند و در آن به قشری عافیت می‌بخشند و برخی را دچار دردهای طاقت‌فرسای بیشمار کرده‌اند.

در گام نخست باید دانست که تقسیم‌بندی‌ها از کجا سرچشمه گرفته و تا بدین جا در این دیوانگی‌ها پیش رفته است این طریقت زشت چرا تا بدین‌سان در میان آدمیان قدرت و منزلگاه دارد.

آیا از جوهره و ذات آدمیان است و یا بخشی که از دیگران هوشمندتر و قدرت پرست تر بوده‌اند توانستند با زیرکی این افکار را به خورد آدمیان دهند و سالیان مدید بر آنان حکومت کنند و در این سیر دوار دیوانگی بتازند و شاه شاهان لقب گیرند.

درد ما در نگاه نخست به همان قدرت‌پرستی‌ها گره می‌خورد و این تبعیض وحشتناک که در جای جای زندگی‌مان جاری و ساری سرچشمه از همان دیوانگی‌ها است.

آن روزی که آدمی می‌اندیشد، خویشتن پست است و قدرتی فراتر از او حاکم بر دنیا، ناگزیر است که برای پستیِ خویش مرهمی بجوید و باید دیگران پست شوند تا بزرگی معنا گیرد.

تصور کنید که همگان یکسان و در برابری زندگی کنند، آنگاه چه کسی می‌تواند از دیگران بزرگ‌تر لقب گیرد؟

آیا این والا بودن، نیازمند، پست پنداشتنِ دیگران نیست؟

در سرایی که همه یکسان‌اند، والایی و بزرگی رخت می‌بازد و شاید خواننده‌ای که هر بار با نگاره‌های من روبرو شود بر ما بتازد که چگونه تا بدین‌سان کمر به نابودیِ خدا بسته‌ایم و هر بار در میان هر صحبت و نگاشته‌ی از خدا سخن می‌رانیم،

اما از همانان سؤال می‌شود که آیا می‌توان به غیر از خدا که مفهوم والایی با نام یهوه، عیسی و الله دارد و معنایی گره خورده در قدرت و تبعیض‌ها است را در این میانه جست؟

آیا می‌توان پیکان اتهام را به سوی او و این فرهنگ بیمار نگرفت؟

وقتی این نگرش تا این حد در جهان جاری و ساری است و میلیاردها انسان را تحت پوشش خود قرار داده و فرهنگ عامه جهان را ساخته، می‌توان به او نپرداخت؟

این تبعیض برگرفته از این نگاه چند قسمی و بالا به پایین است و باید که در برابرش ایستاد.

جهانی داریم در دیوانگی و زشتی، هر بار تقسیمات ما را به راهی می‌کشاند،

یک‌بار جهان را طبقه‌بندی و کائنات را قِسم قِسم می‌کنیم و زمینی می‌شویم، باری در زمین قاره می‌تراشیم و متعلق به فلان قاره شده‌ایم، کشورها به میان می‌آیند، در راهشان می‌کشیم و کشته می‌شویم، این بار سیر گردون دیوانگی ما را به انسان و حیوان می‌کشاند، ما اشرف مخلوقات، نیشخندی به همه‌ی جانداران زده، خون می‌ریزیم و سروری می‌کنیم، باز هم پیش‌تر رفته در میان انسان‌ها تقسیمات آغاز می‌شود و مرد سالار و فرزندِ خدا، خلیفه بر زمین و پادشاه و امیر می‌شود و زن موجودی حقیر اسبابِ بازیِ مردان و وسیله‌ای برای رفع شهوت آنان خلق می‌شود، دیوانگی همچنان ادامه دارد و شرح آن پایان نخواهد داشت.

درد ما از همین تقسیم آغاز می‌شود، درد ما از این قدرت نفرین شده و دیوانه‌پرور که اولین خشت زشتی را با تبعیض به مناره‌ی ظلمت کاشته آغاز و زن مورد ستم قرار می‌گیرد و این ظلمت شروع می‌شود، به سرعت خدا از آسمان به زمین آمده او را کَهتر و ناقص‌العقل خطاب می‌کند، درد زایمان و حیض ارزانی‌اش می‌دارد و زن می‌شود زاییده از دنده‌ی چپ مرد، وسیله‌ای برای تنها نماندن خلیفه

دوباره خدا می‌غرد، دیوانه شده و فریاد می‌زند که این زنان عامل زشتی و اغواگری‌اند و این بار نام شیطان را برازنده‌ی این موجودات می‌داند و آدمیانی که خویشتن در دیوانگی غرق‌اند، حال نوازنده‌ی قهاری دارند که هر روز چنگی می‌نوازد به رقص همینان تا او بتازد و اینان بنازند

وای که دیوانگی‌ها آغاز می‌شود، زن سنگسار می‌شود، به جوخه‌های دار سپرده می‌شود، خدا فریاد می‌زند و امیر و خلیفه بر زمین می‌تازد،

یک‌بار می‌گوید: شما ساحره و جادوگرید، به آب می‌اندازد و زنده زنده می‌سوزاند،

یک‌بار به رقص پادشاه عالمیان او را به تنبیه می‌کشانند و هر روز دیوانه‌تر از دیروز در زشتی غرق و پست‌تر می‌شوند و با خویشتن همه را نیز به این مرداب زشتی می‌کشانند،

داد ما به آسمان رفته، خدا فریاد می‌زند، حال خیانت‌کار بودن و زن‌بارگی قانون می‌شود و وامصیبتا که خداوند الرحمن الرحیم سعادتمندی را در داشتن چهار زن عقدی می‌بیند و بی‌شمارانی کنیز که به دست مرد ارزانی دهد،

هر روز دیوانگی از پیش‌ترها پیشی می‌گرید و باز هم بر گذشته‌ی خویشتن می‌افزاید و زنان و هزاری چون زنان در این قسم‌بندی جانداران تبعیض و تصفیه می‌شوند و می‌سوزند که خدا و فرزندان خلفش در قدرت آسوده باشند.

اما باز هم هستند آزادگانی که جامه‌ی خرد بر تن کرده و آزادانه به جنگ ددمنشان و زشت‌رویان بیایند، زنانی آزاده که حق خویشتن را طلب کنند، به سودای آزادی خویش و هم‌جنسان بجنگند و جهان را یکسان و برابر سازند، اینان آمده تا کورسوی امید در آزادی را روشن نگاه دارند، برابر شوند و نهراسند،

یک صدا، به هزاری و هزاران و بی‌نها خواهد انجامید، می‌آیند که حقوق پایمال شده‌ی این هزاران ساله را پس ستانند و چه دلاورانه سر به جوخه‌های دار سپردند و باز هم از پای ننشستند و جهان امروز را از آن دیوانگی‌های پیش‌تر کم‌رنگ‌تر کردند،

اینان آزاده‌اند و زن‌اند، برای آزادی می‌جنگند، برای برابری در برابر آن تقسیم‌بندی‌ها و تبعیض‌ها ایستاده‌اند و هر روز فریادشان رساتر خواهد شد، هر چند که جهان هنوز هم پر از زشتی است.

آیا نباید دوباره جهان را دریافت؟

نباید دوباره دید و این بار به اصل و منشأ پرداخت که جهان محتاج به بودن همه‌ی ما در کنار هم است، آیا اگر ریشه این زشتی‌ها را دریافت و آن را از ریشه کند، همه چیز درست نخواهد شد؟

آیا همه به آزادی و برابری نخواهیم رسید؟

آیا در آن رؤیای والا نیاز است باز بخوانیم که زن و مرد را برابر کنیم؟

که آنجا همه برابریم و همه جانیم

آری، باید ریشه‌ها را دریافت و در برابر تصفیه‌ی جان‌ها ایستاد، باید در برابر هر زشتی قد علم کرد ولیکن این بار نه مسافتی را تنها که همه در کنار هم به سوی قله قدم برداریم، باید که با هم بود و در برابر زشتی و نا مساوات ایستادگی کرد، باید ریشه قدرت را از جای کند که دیگر نابرابری وجود نداشته باشد،

کسی ارباب نباشد و این ارباب، دیوانگی نکند و نفریبد، باید با هم و در کنار هم یکتا و یکسان شد، باید به قانون آزادی و این معنای والایِ برابری چشم دوخت که همه در کنار هم تا ابد برابر باشیم،

در کنار این واژگان والا از آزادی و برابری هیچ جانی نکاهیم و نگذاریم دیوانگان به تخت بنشینند و هر روز تقسیم کنند و کوچک و کوچک‌تر شوند و سر آخر خویشتن به جای ماند و بریده‌سران بی‌شمار و بی‌نهایت از هر جان را به زشتی بکشاند

این بار به سوادی برابری باید جنگید، به سوادی جهانی که همه جان باشند و برابر، یکسان باشند و به آزادی، قانون پاکش اداره کند جهان را برای جانِ جانان

صور

آدمیانی بر آن شدند تا حرفه‌ای را برای امرارمعاش برگزینند،

کسی از آنان رفت تا محاسبه‌ی درآمدهای شرکتی را به دست آورد،

کسی رفت تا برای دیگران خانه‌ای بسازد و دیگرانی رفتند تا دردهای همنوعانشان را درمان کنند،

بسیار از آنان رفتند تا مشاغل جهان را صاحب شوند و با این کار درآمدی کسب کنند و به زندگی‌شان ادامه دهند، آنگاه که به دالان ورود رسیدند، کسی در برابرشان بود که از آنان مدرکی

خواست دال بر اینکه در آن رشته‌ی خاص تحصیل کرده باشند، مورد آزمون و تعلیم قرار گرفته باشند و آنگاه بتوانند وارد آن حرفه شوند،

بعد از آنکه مدارک لازم را ارائه دادند دوباره آزمون‌هایی در برابرشان بود تا سرآخر بتوانند وارد آن عرصه از مشاغل شوند، آنانی که در ابتدای این آزمون از دادن مدرکی دال بر تحصیل در آن رشته‌ی خاص معذور بودند در همان ابتدا از گردونه‌ی این مشاغل حذف شدند و دیگرانی که در این رشته‌ها تحصیل کردند دوباره مورد آزمون قرار گرفتند

مثلاً اینکه آیا رشته‌ای که در آن تحصیل کرده‌اند با شغل پیش رو تطابق لازم را دارد؟

یا اینکه در آن رشته‌ی خاص در دوران تحصیل نمرات لازمه را کسب کرده‌اند و در آن رشته‌ی تحصیلی جز نوابغ بوده‌اند؟

اگر از این راستی آزمایی هم سربلند بیرون می‌آمدند، در برخی از این مشاغل که اشتباه آنان خطرات بسیار برای دیگران داشت آزمون‌های بیشمار دیگری برای آنان به وجود آمد،

آیا پیش از این در این شغل کار کرده‌اید؟

آیا سابقه‌ای مبنی بر فعالیت در این شغل دارید؟

سوابق شما در این رشته‌ی خاص تا چه حد روشن و سازنده بوده است؟

با تمام این تفاسیر و در صورت سربلندی از تمام آزمون‌ها باز هم آنان را به صورت آزمایشی بر شغلی گماشتند تا در صورت درست کار کردن و بی اشتباه بودن به آن حرفه به صورت دائمی در آیند

اما از میان آنان که در همان گام نخست سرافکنده شدند بیشمارانی بودند که به خانه‌ها بازگشتند، به نزد همسرهای خود رفتند و نادم و افسرده آنان را به آغوش کشیدند، در این درد بیکاری و بی‌پولی به خود پیچیدند و سرآخر تمام این درد و دل‌ها شبی رؤیایی ساخته شد

شبی در عشق و تن داغ آدمیان، شبی به هم‌خوابگی و در کنار هم بودن‌ها، آنان یکدیگر را به آغوش کشیدند و با هم یک تن شدند، به آغوش هم در آمدند و از هم لذت بردند،

چه خواسته‌ای پشت این در آغوش کشیدن‌ها بود؟

چه کسی می‌دانست که آنان برای چه به آغوش هم در آمده‌اند؟

آیا یکدیگر را برای فراموشی دردها به آغوش کشیدند؟

آیا یکدیگر را به آغوش کشیدند تا به لذتش دنیای واقع را از یاد ببرند؟

شاید به آغوش هم نشستند تا به اشک چشم فراموش کنند که دنیا با آنان چه کرده است؟

هیچ‌کس از امیال و نیات آنان با خبر نبود، هیچ‌کس نمی‌دانست آنان از چه روی به آغوش هم در آمده بودند، اما چند ماه پس از آن هم‌خوابگی، صدای فریادی به همه فهماند که هر خواسته از آنان به خواسته‌ای مشترک گاه به خواسته، گاه ناخواسته و گاه بی‌خواسته بدل شد

زنان باردار شدند، شکم‌هایشان بالا آمد و کودکی را جان دادند، کودکی از جان و جنس خودشان، از وجود خویشتنشان به شبی سحرآلود، به شبی که دو تن به هم‌آغوشی به یک تن بدل شدند، بی آنکه به اعماق ذهنشان به بودن او فکر کنند، بی آنکه بخواهند او را به جهان آورند

اما نه همه‌اش ناخواسته و به هوا هوسی در میان تخت‌ها نبود، گاه خواستند و این‌گونه شبی یکدیگر را به آغوش کشیدند،

گاه دنیا سر ناسازگاری با آنان داشت و نمی‌خواست آنان بارور شوند، پس دوا کردند، دارو خریدند تا به هم‌خوابگی آن را به دست آورند و به چنگ گیرند،

به هزارتویی زنان و مردان به آغوش هم در آمدند و هر کدام به نیتی دیگری را به آغوش کشید و آخرش همه باردار شدند،

چه اویی که به زر دیگری را برده‌ی خویش کرد سرآخرش او را باردار به جایش گذاشت، چه اویی که به هوا و هوسی دیگری را به خانه برد و ناگاه دید او باردار از هوس او است، چه کسی که از درد به آغوش همسرش پناه برد و سرآخرش ناخواسته فرزندی در میانه دید، چه آنی که با عشق و تفکر به

زیبایی‌های آن کودک دیگری را به آغوش کشید و آن کرد که ادامه دهنده‌ی خون و نژاد خویش باشد، چه آنی که به سودای داشتن فرزندی به کودکی نکرده‌ی خویشتن، به رنج‌های برده در طول تمام سال‌ها و به عقده‌های مرده به دلش، کسی را آغوش گرفت و بعد کودکی را به دامان دید و این هزار توی، هزارانی را به آغوش هم نشاند که سرآخرش ناخواسته و خودخواسته و بی خواسته کودکانی به جهان داد

کودکان سر برآوردند، از تخم‌هایشان بیرون شدند و پستان‌های بیرون زده‌ی مادران را به دندان کشیدند، پستان‌هایی که گاه بی‌مهر بر آنان روزی داد، هزاری آرزو کرد که کاش زهر به سینه‌اش می‌تراوید و او را خلاص می‌کرد، پستانی که به تکه‌های پلاستیک در سطل آشغال‌ها بدل شد و در کنار جوی آسفالت زمین را مکید و باور کرد که مادرش تکه‌ای از خاک این شهر نفرین‌شده است، پستانی که به مهر مزین بود و با هر نفس مکیدن او اشک به چشمانش نشست و از بودن او قند به دلش آب شد و پستان‌های خشک و شیرده به دهان کودکان در آمدند تا آنان بزرگ و بزرگ‌تر شوند

به فردایش چه به روز آن کودکان آمد؟

چه به دنیایشان نشست؟

چند تن از آنان به قعر عقده در آمدند و دردها از هر سوی به جانشان هجوم برد، درد بی‌پدری، بی‌مادری، طلاق، اعتیاد والدین، کار کردن کودکان، بی‌سرپرستی و بد سرپرستی، کودک‌آزاری،

تجاوز جنسی، فروختن کودکان، امرار معاش از جان آنان و مهری که در میانه‌ی این هزارتوی درد گم و ناپیدا بود

آنان که مهر ورزیدند نیز آلوده به جنونی از جهل بودند،

ای جهل چه عاشقانه برای اینان ساختی و تاختی، چه مسخ‌کننده برایشان آواختی و این‌گونه جهل همه را به بند در آوردی،

کودکی را به جهان آلت‌پرستان وانهادی و دختر بود،

در سرزمینی که دختران را زنده به گور می‌کردند،

نه او را به خاک نمی‌سپردند، او را در همان کودکی نکشتند و گذاشتند تا بزرگ شود، بر او مهر ورزیدند از مهر بیماری که از جهل به جانشان رسیده بود، او را زنده به گور زنده نگاه داشتند تا همه‌ی عمر ببیند چگونه درندگان جانش را در زندگی می‌درند

چه شد آن مهر که به جنون آلوده بود، چه شد آن دیوانگی که به صاحب خوانده شدن بهانه بود،

چگونه آن سیل از کودکان را به بند در آورند، چگونه آن مهرورزان آلوده به جهل کودکان را آن کردند که خویشتن آرزو کرده بودند، از او چیزی ساختند که خویشتنشان آرزویش داشت، والدینی که طول همه‌ی عمر از آرزوهایشان دور ماندند و این‌گونه اویی را در بند آرزوهای خود به مرگ فرا

خواندند تا آن کند که او آرزو کرده است، بی آنکه حتی یک‌بار فکر کنند او یک‌بار به جهان آمده و یک‌بار زندگی خواهد کرد

جهل فرا می‌خواند، به آنان گوشزد می‌کرد که شمایان صاحبان آنانید، با آنان آن کنید که در دل آرزو کرده‌اید، از هیچ نهراسید که آنان از آن شمایان‌اند، صدایی به گوش آنان از دیربازی همین قصه‌ی فاسد را می‌خواند، دوباره تکرار می‌کرد و پدران به پدرانشان، پدرانشان به فرزندانشان و مادران به مادران در آینده خواندند این درس در جهل و جنون را

جنون این ملک پنداشتن و صاحب خوانده شدن در میانشان جوانه زد و هر بار آنان را به دریایی از دیوانگی کشاند تا هر چه کودک در برابر است را به دریایی از خواسته‌های خویش دفن کنند،

مثلاً کودکش خواند من آرزوی رسیدن به حرفه‌ای در دوردستان را دارم و آنگاه بود که جنون دیوانه‌وار بر والدینش خواند، بر ملک خود بخوانید آنچه پیشتر آرزو کرده‌اید، پدران و مادران به پیش رفتند و او را به دریایی از آرزوهای محال خود غرق کردند و کودک به فردایش آنی بود که آنان ساختند و از خویشتنش هیچ به دنیا باقی نماند،

اگر آرزوی عشق بر دل داشت باز هم جنون به والدینش خواند که او را مالک شوید بر او بخوانید از آن چه عشق نزد شما است، او را حقی به دنیا نیست و آیات دیوانگی یک به یک تلاوت شد

والدین را باید که احترام کرد، باید که برپای آنان بوسه زد، باید که آنان را محترم شمرد،

آنان هر چه باشند پدران و مادران شمایند

آن مادر بی شک درد متحمل شد که نه ماه شما را به جانش پروراند

آیات جنون می‌آمد و بیشمارانی را به بند باورهای پوسیده و فاسد خود وامی‌داشت تا آن کنند که به آنان حق شمرده شده است و کودکان را به دریایی از وظیفه‌ها بسپارند

کار از آنجا نیز فراتر رفت، بالا گرفت و دیوانه‌تر شد، جنون بلند فریاد می‌زد، این حق مالکیت را پاس بدارید و بر آن اجر نهید که همه‌ی شما از آن بزرگ‌تری هستید، باید به این بزرگی‌های در برابر سر بسایید و در برابرش کرنش کنید،

بیایید ای حقیران از آنچه بزرگی مطلق به شمایان ارزانی داده لذت برید

این‌گونه بود که جنون و جهل دوباره آن کرد که آرزو کرده بود، جهل دیوانه‌وار همه را دوباره در پستی خویش فرا خواند و از آنان چیزی ساخت که خویشتنش پرورانده بود،

کودکی از آنچه فرمان یکتا خوانده شده به دنیایش بود افول کرد، با کسی همبستر شد که عشق فرا می‌خواند، به خطا و به نیکی، تفاوت در نیکی و زشتی آنان نبود که جهل فرا خواند مالك بودن را،

پدر پیش رفت و گردن کودك را به گوشه‌ی حوض خانه گذاشت و او را ذبح کرد

خونش بر زمین ریخت و زمین را خونابه‌ای از خون بیشمارانی گرفت که ملک خوانده شدند، مالکان اراده کردند که آنان را بدرند و یک به یک به ناموس خوانده شدن، به بی‌عفتی و غیرت، به نافرمانی و طغیانگری کودکان را سلاخی کردند و سر بریدند

خاطرت هست ای جهل، آن کودک را دیدی که زنده زنده خویشتنش را سوزاند

آری اما او خویشتن انتخاب کرد که این‌گونه از دنیا رود، خون او بر گردن من نیست، بر گردن والدینش نیز نخواهد بود،

او چوب حماقت خویش را خورده است

ای وای جهل ببین دنیا را چگونه فاسد کردند که تو از حماقت می‌گویی، جهل آمده تا حماقت دیگران را برگزیند و وامصیبتا که او را دیوانه کردند، به تیغ در پشت گردنش، به گالن پر از بنزین در برابرش، به نجواهای آرام مادرش که می‌خواند:

خودت خویشتن را آتش بزن و این لکه‌ی ننگ را از پیشانی خاندان ما پاک کن، پدرت توان سر بریدنت را نخواهد داشت

جهل خاطرت هست چگونه پدرش را آموختی چگونه به دست برادرش تیغ سپردی و چگونه حوض در انتظار خون گردن او بود،

خاطرت هست چگونه ذبح شدنش را هر بار تصویر کرد و سرآخر به همان گالن بنزین مادر و همان نداهای آرام خویشتنش را آتش زد و در خیابان‌ها دوید تا ذبح شدنش را به چشم نبیند

ای وای جهل تو با این آدمیان چه کردی و از اینان چه ساختی، ای جهل هر چه از خرد بود را به خویشتنت در آوردی و این‌گونه آنچه از اندیشیدن است را آلوده به نادانی و کانایی کردی،

می‌دانم شادمان از این حماقت‌ها فرمانروا به جان آنان شده‌ای و بر خویشتن می‌نازی، می‌دانم چگونه آنان را در این وانفسا به اغوا فرا خوانده‌ای و بر این مالک شدن‌ها می‌بالی

از آن شب چه خاطرت هست دنیا،

چه به یاد داری از آن شب هم‌خوابگی‌ها، از آن ناخواسته و خود خواسته و بی خواسته خوابیدن‌ها، از آن شب لذت‌بار که فرجامش بدبختی بیشماران بود،

ای جهل تو بخوان تو باری به اینان بگو که همه چیز را اشتباه خوانده‌اند

وظیفه از آن والدین است، کودک سراسر حق است، او را باید محق شمرد، او را باید صاحب حق دانست و هر وظیفه‌ای را باید که به دوش والدینی داشت که به خواسته‌شان او را به جهان آورده‌اند

جهل که تاجی بر سر داشت و بر خویشتنش می‌بالید با بادی که به غبغب انداخته بود زیرچشمی نگاهی به من کرد و گفت:

اما برخی از آنان که خود هم می‌دانی ناخواسته و بی‌خواسته آنان را به جهان آورده‌اند

آری ای جهل، آری ای فرمانروای بی‌شک دنیای آدمیان، می‌دانم اما تو با آنان که ناخواسته چنین خواستند چه کردی، چگونه آنان را به تنگنایی فرا خواندی تا این اشتباه را به عمری اشتباه بدل کنند،

چگونه هر بار به تیغی آنان را راندی که باید او را به جهان آورد، حتی اگر او را طعمه‌ی سطل آشغال‌ها می‌کنند، حتی اگر برای آینده‌اش برنامه‌ای ندارند، حتی اگر در فقر بیمار مانده‌اند، حتی اگر بیمارند و به هزار رنج آلوده‌اند حتی اگر می‌بینند که ذره‌ای از مهر در وجودشان نیست، حتی اگر همه‌ی دنیایشان عقده و کینه است، حتی اگر به انتقام آلوده‌اند، حتی اگر هزار حتی دنیایشان را به حصر در آورده است

تو دوباره بر آنان خواندی آنان را راندی تا در برابر این اشتباه چاره‌ای نیندیشند، باری آنان را به شرع مسخ کردی، باری آنان را در دنیای بی‌اخلاقی‌ات به اخلاق ننگین فرا خواندی و هر بار آنان را به دنیایی رساندی که در این زشتی و اشتباه به طول همه‌ی عمر اشتباه کنند و اشتباهشان را ادامه دهند

از جهل که می‌دانم فرمانروای دنیا است، گذشته‌ام،

با که سخن بگویم، می‌گویم و بی آنکه هیچ کس مخاطبش باشد دوباره تکرار می‌کنم تا شاید روزی کسی خویشتن را در این راه دید و خواست که بخواند، خواست که از این راه بداند،

در این دنیای دیوانه‌وار که هزاری دیوانگی و جهل فرمانروای بر آدمیان است، چرا فریاد نمی‌زنید، چرا به یکدیگر نمی‌خوانید که باید در برابر این اشتباه‌ها ایستاد، باید راه‌حلی برای این اشتباهات دنباله‌دار جست، به دنبال چه می‌گردید، به دنبال بقای نسلتان، به دنبال پاکتان، خون پاکتان، نژاد برترتان،

ای وای جهل چگونه اینان را پروراندی که هر چه بگویم محکوم به دیوانگی خواهم بود، اگر از آسمان آبی بخوانم، آن‌قدر آسمان را تیره بر نگاه‌هایشان نشانده‌ای که مرا محکوم به کوری کنند، شاید چشم‌هایم را از حدقه برون آوردند که من نابینا و بدبینای دنیای آنان هستم،

ای غریزه پرستان به دنبال بقا، ای پاک خونان برترین نژاد، ای آدمیان مسخ به دنیای جهل و جنون، اشتباه بیشمارانی در برابر است، اشتباه هزارانی که بسیاری را به این جهان زشتی آورده‌اند، به آنانی که مست جهل هر چه او فرمان داد را پیش بردند، هزاری از آن کودکان در سطل آشغال‌ها جا مانده‌اند، به کام مرگ می‌روند، به درد درود می‌فرستند، در خانه‌های پولادین به حصر در آمده‌اند، بی آنکه حتی لحظه‌ای از مهر بدانند و در عشق غوطه بخورند،

بیشمارانی از آنان به دست جلادان در آمده‌اند، از آنان بهره می‌کشند،

باری بدسرپرست خوانده می‌شوند، گاه پدری جلاد خطاب شده‌اند، گاه سودجویی بیمار، اینان اشتباه ابنای ما است، اینان جهل انواع ما است،

باز هم به تخت‌ها در آمده‌اید، باز هم آلتتان را که به جهل آغشته است به سودای نژادی برتر، خونی پاک و بقای نسلی بیمار در آمیزید و در انتظار جهل تازه‌ای بنشینید،

باز هم نمی‌خواهید با شرم از این انسان بودن آنچه ابنایمان کرده است از خطا و جهل و جنون جهان را پاک کنید،

به آنی زندگی بخشید که زنده به جهان ما روزی می‌خورد،

باز هم در تمنای خون پاکتان به تخت‌ها می‌روید

این لکه‌ی ننگ انسان بودن را از پیشانی‌تان برکنید و اویی را به آغوش بکشید که حال در تمنای زندگی افسرده مانده است، اویی را در آغوش کشید که طالب در آغوش کشیده شدن است، اویی را به مهر در آمیزید که از مهر بی بهره است، برکنید این خون پاک و نژاد برترتان را ای درماندگان در غریزه‌ی بیمار

ای جهل تو با اینان چه کردی که باز هزارتویی خواهند ساخت تا اشتباه را بیشتر کنند تا از ایستادگی در برابر اشتباه بهراسند، هزار قانون وضع کنند، هزار چاله در برابر بسازند تا کسی را یارای مرتفع کردن اشتباه گذشتگان نباشد تا کسی را یارای همدردی با دیگران نباشد،

اگر از فریادی به خود آمد، اگر از جهل دور ماند و دانست که باید بر آنی زندگی داد که زنده به جهان درمانده است باز هزار قانون از جهل خوانده خواهد شد که دست و پای او را به بند کشند و نگذارند آن کند که از میان بردن اشتباه پیشینیان است

آری جهل می‌دانم هر چه خورده‌ای از آبشخور جنون پیشینیان است، می‌دانم تا چه حد وابسته به جنون آنان بوده و هستی، می‌دانم اگر دیوانگی گذشتگان از میان رود از تو هیچ بر جهان باقی نخواهد ماند

اما ما می‌گوییم و آنان که باید تغییر کنند، تغییر خواهند کرد، به دوردستی نیست، آنجای که دیگر اشتباهی از ما به جهان باقی نماند، اگر کسی اشتباه کرد، به سرعت در برابر آن بایستد و اگر کسی طالب جان دادن به دیگری بود، نخست بداند که کسی در انتظار جان او مانده است، اگر بود او را به آغوش کشد، او را از دردها جدا سازد،

آنگاه که طالب در آغوش کشیدن فرزندش بود، به همه‌ی رنج‌خانه‌های دنیا سرک کشد، سطل‌آشغال‌های شهر نفرین شده‌اش را زیر و رو کند، بداند که کسی تمنای مدد او را نداشته و آنگاه به آغوش عشقش در آید و آنچه را از پیشتر دانسته به بار بنشاند که فردا کودکانی بی رنج جهان را ببینند، بی عقده و کینه بی حس انتقام و بی جهل و جنون

اما حال که باز هم همین دیوانگان برپایند، بر تخت‌ها نشیده بر ریش‌های داشته و نداشته‌ی ما می‌خندند تا هر جا که حماقت کنیم، جهل آنان برنده‌تر از پیش به بیش خواهد رفت، همه را در زنجیر خود خواهد نشاند و همه را افسار بسته در خدمت خویش در خواهد آورد

ای جهل آمده‌ام تا تو را از میدان به در کنم، آمده‌ام تا تو را از میان بردارم، آمده‌ام تا در برابر تو بایستم که همه را مسخ خود کرده‌ای، این بار خرد و اندیشیدن آمده است تا تو را از میدان دور کند، آمده است تا به تعلیم همگان را به زندگی دعوت کند، به اندیشیدن فرا بخواند، بگوید که می‌توان از این خرد بهره جست و افراست بر آسمانی که برای همه‌ی ما است

این بار باید همه در کنار هم تعلیم را فرا بخوانیم، تعلیم و آموزشی را فرا بخوانیم که از خرد نشئت گرفته است که در برابر جهل ایستاده است، آمده است تا همه را به اندیشیدن فرا بخواند، این بار تعلیمی پدید خواهیم آورد تا به آدمیان بیاموزد که چگونه می‌توان فرزند آورد، در چه شرایطی باید که فرزندی را سرپرستی کرد، باید به همگان آموخت که باید چه شرایطی داشت تا لایق فرزندآوری بود، این بار بر جای پای جهل آموزش خواهد نشست و به آدمیان مدرکی دال بر فرزند آوری عطا خواهد کرد

مردمانی که برای تصاحب شغلی باید مدرکی دال بر تحصیل در آن رشته داشته باشند، ناممکن است که برای جان بخشیدن به دنیا بی هیچ آموزشی، بی هیچ تعلیم و دور خواندن جهل بر این وانفسا گام گذارند

خرد می‌دانم که آمده‌ای تا آنان را بیاموزی، می‌دانم آمده‌ای تا به آنان فریاد بزنی که باید رفاه مالی داشتن جانی داشته باشند تا جان به جهان ارزانی کنند، آمده‌ای تا به آنان فریاد بزنی اگر بی مهر و عاطفه‌اید حق در کنار جان بودن نخواهید داشت، باید که بی کین و عقده، بی انتقام و جهل پر از مهر شوید تا جانی به کنار خویش بپرورانید، باید آینده‌ی آن جان را دریابید تا جانی به کنار شمایان پرورانده شود

آنگاه که اشتباه کردید، آنگاه که به خطا رفتید، آنگاه که سرپرست بدی خطاب شدید، دیگرانی تشنه به پروراندن او خواهند بود که جانش را در برگیرند، تو از او دور خواهی شد و هر بار اشتباه را راه‌حلی خواهیم داشت

جهل دیگر خاموش است، دیگر صدایش به گوشی نخواهد رسید که دنیا برای همه خواهد خواند که والدین سراسر دنیایشان، وظیفه در برابر کودکان است، این بار خرد به شما خواهد آموخت که کودکان محقان جهان هستند، نه کودکان انسان که هر جان را برای پروراندن باید که دانشی داشت،

باید که شرایطی داشت، باید که مدرکی کسب کرد، باید لایق بود و آنگاه وظیفه را انجام داد و جان محق را حق داد، به حقوقش احترام کرد و در پروراندن او کوشا بود

این دنیای آلوده به جنون دگرباره ساخته خواهد شد، دگرباره تغییر خواهد کرد، بیشمارانی خواهند بود که به میدان‌های شهر بیایند و فریاد خطاکاری انسان را سر دهند، آنانی خواهند بود که از این اشتباهات بیشمار آدمیان شرم‌رو باشند و برای تغییر این زشتی به نیکی تلاش کنند، همانان دنیا را تغییر خواهند داد

جهان را دوباره تصویر خواهند کرد، انسان را دوباره زایش خواهند کرد و خلق دوباره آدمی، جهان تازه‌ای را پدید خواهد آورد

این دنیا آلوده به جنون و جهل خاتمه خواهد داشت تا آدمیان ارزش جان را بدانند و بخوانند که والاترین ارزش‌ها به نزد همگان جان است،

برای پروراندن این ارزش والا باید که آموخت، باید که دانست، باید که خرد در اختیار کرد و باید فریاد زد که صاحبی بر جهان نیست، آری خرد بتاز و باز برایمان بخوان، ما را به اندیشیدن فرا بخوان تا سرآخرش دیگر هیچ از جهل به جای نماند

تا آنجا که کسی از بقا گفت، از نژاد و خون سخن خواند همه ارزش جان را برایش بخوانند و هر اشتباه به هزاری راهکار از آدمیان در خرد چاره شود، هر مشکل از راه برداشته و دوباره همه جان گیرند

ای جان والا، ای مقدس‌ترین مقدسات، ای حلول کرده در میان کودکان، در دل گیاهان، در وجود حیوانات، ای والاترین ارزش دنیا،

برای پاسداشتت، برای احترام و مانا بودنت، برای دورماندنت از رنج و ظلم و زشتی از همه چیز دنیا خواهیم گذشت تا نه خویشتنمان که آیندگانمان در دنیایی به زیبایی وجود تو زیست کنند و همگان زندگی را دوست بدارند و برای بودن در این دنیا نبوده‌ها آرزو زیستن کنند، رشک برند آن نبودگان به بودن در جهانی که بودنشان والاترین گوهر بر جهان است

حال دوباره در جنون و جهل بتازید و بر افکار پیشینیان ببالید که با نادانی و بلاهت آنان، شمایان بر تخت نشستید،

تختانتان ویران و حکومتتان عزل که خرد به پیش آمده است تا فرمانروایی را از میان برد تا قدرت و تخت‌ها را بشکند تا همه را به گوهر وجودشان زرین کند، جان آمده تا حق خویش را بازپس گیرد، در برابرش نمائید که خویشتنان جزئی از این ارزش والا هستید و لایق به زیستن در جهانی که همه در آن برابرند به جان

اشرف

انسان اشرف مخلوقات جهان است

در کلاس درس معلم با صدایی بلند و کشیده، طوری که حرف‌هایش به ذهن کودکان رسوخ کند فریاد می‌کشید و بر آنان از بی‌همتایی انسان‌ها می‌گفت و کودکی تمام قصه‌های او را شنید و به گوش سپرد

به سوی خانه رفت و آنگاه که به نزد پدر و مادرش نشست به جنگی با آنان گلاویز شد و آنگاه بود که والدینش بر او خواندند به مثال حیوانات وحشی و درنده نباش،

کودک باز هم شنید و هر چه شنید را به گوش سپرد تا آنکه روزی در خیابان ذبح شدن حیوانی را به دست قصاب محله‌اش دید، بی‌پروا به سوی او رفت و از او پرسید:

چرا او را دریده‌ای، چرا به سبعیت او را کشته‌ای؟

قصاب با صورتی خشمگین و دستانی به خون، غر و لند کنان گفت:

حیوانات برای بهره رساندن به ما خلق شدند، چه به شما در مدارستان آموخته‌اند که از این بدیهیات نیز بی اطلاعید

کودک به یاد سخنان معلمش افتاد و زنگ صدای او بر سرش پیچید و بر او خواند: انسان اشرف مخلوقات جهان است

چندی نگذشته بود که به همراهی پدرش به مکانی قدسی راه برد تا باز هم بر او بخوانند و او را تعلیم دهند، این بار فردی قدسی بر عرش در برابر دیدگان همه از بزرگی و منزلت انسان گفت، باز تکرار کرد که انسان والاترین موجودات بر جهان است، دوباره همه چیز برای او تکرار شد و باز به خاتمه‌اش دانست که همه چیز جهان برای او ساخته شده است، همه چیز در اختیار او است و او والاترین جانان بر جهان است

فرد قدسی به او خواند که او خلیفه‌ی خداوند بر زمین است، او جانشین آن قدرت قدسی بر جهان است و با زمزمه‌ی همینان بود که شب در میان قصه‌ی مادرش دوباره بزرگی انسان ستوده شد، دوباره بر او خواند که از این جایگاه رفیع لذت برد و هر چه از دنیا طالب است را مالک شود

کودک به فردای آن روز آنگاه که با هم سن و سالانش در کوچه‌ها بازی می‌کرد، دید که چگونه به جان حیوانات می‌تازند، گاه حیوانی را به آتش می‌کشند، گاه به تعقیب او با دشنه‌های آخته می‌دوند و گاه لانه‌هایشان را ویران می‌کنند

کودک به فریاد آمد و به هم‌سنانش خواند چرا آنان را آزار می‌کنید؟

کودکان و هم‌سالانش فریاد کنان او را از خود دور کردند و به او یادآور شدند که آنان اشرفان جهانند، هزاری تصدیق به گفته‌هایشان بود،

فرمان فرد قدسی، پدر و مادرانی که از دیروز آموخته و امروز باز پس دادند، معلمانی که درس زندگی به آنان دادند و هزاران نفر به دل آنچه جامعه‌شان خوانده شده بود

او طرد شد و از جمع هم‌سالانش دور شد تا به تنهایی باز ببیند، باز دنیای انسان و حیوان را بکاود، رفت و در این تنها بودنش از حیوانات دید، دید چگونه مادران و پرندگان به پرواز می‌آیند، به این سو و آن سو سرک می‌کشند تا لقمه نانی برای کودکانشان بجویند، دید که در ماتم و درد به همیاری هم شتافته‌اند، دید چگونه به عصاره‌ی جانشان زبان می‌کشند و یکدیگر را از درد تهی می‌دارند،

هر بار به دل حیوانات گام گذاشت و از آنان دید، دید که چگونه پذیرای او شده‌اند، چگونه با مهر، دریا به روی باز گشودند و شنا کردن به او آموختند، دید که چگونه آنگاه که تنها بود برایش یار شدند و او را به آغوش کشیدند، دید نگران و به اضطراب در انتظار او می‌نشینند، دید که به ترس از فریاد آدمیان به گوشه‌ای می‌خزند، دید که چگونه از رنج‌هایی که به آنان روا شده است اشک می‌ریزند، اما باز انسان‌ها او را به خود فراخواندند و دیگر نتوانست تا به دنیای حیوانات ببیند و در کنار آنان زندگی کند

دوباره رفت تا به کلاس درس‌ها به نزد معلمان، هزار رنگ فریاد هزاران ساله‌ای را بشنود که فرمان به یکرنگی می‌داد، ده‌ها معلم آمدند و دوباره آنچه گفتند که از دیربازان گفته بود، دوباره پدر و مادرها همان گفتند که به آنان آموخته شده بود، باری به آنچه شنیدند شک نکردند و همه چیز را تکرار کردند، آخر دنیا راهبری داشت و دیگران راهبرداران او بودند، مراد به پیش و مریدان به تعقیبش در آمدند و این‌گونه بود که هر بار به نزد همگان آن شنید که همه می‌گفتند، بی هیچ تغییر و بی آنکه تفاوتی در گفته‌هایشان ببیند

او بزرگ شد و هر بار همه چیز برایش تکرار شد، همه چیز ادامه داشت، هر بار از مبدائی واحد همان داستان‌های تکراری به قول‌های بی‌بدیل خوانده شد تا او دوباره همان را بداند که پیش‌تر دانستند،

هم‌سالانش همان درس‌ها را تکرار کردند، آن‌قدر تکرار کردند تا یکی از آنان قصاب محله‌شان شد، یکی پدر و مادری از تبار آنان بود، روحانی تازه‌ی شهرشان یکی هم‌سالان پیشتر بود که به تعقیب، لانه‌ی جان‌ها را خراب می‌کرد و دیگری معلمی تا باز تکرار کند و بر همه بخواند که اشرف جان‌ها انسان است

اما او در این رفتن‌ها با آرای دیگرانی هم آشنا شد، دیگرانی که خویشتن را از این نظم حاکم دور می‌دیدند، آنان را به دانشگاه‌ها دید، آنجا که نخبگان منزل داشتند تا این خانه را به پیش برند، در میان آنان از هزاری شنید که دیگر در آن سنت‌ها پوسیده‌ی دیرباز دفن نبودند، آنان از زیر این خاک‌های مدفون بیرون آمده تا سخنان تازه‌ای بگویند

آنان به نظم پیشترها پشت کردند، کودک دیروز مشتاق به لبان آنان چشم دوخت، استاد بود، هم‌دانشگاهی تازه بود، رئیس سازمان بود و وزیر بود به دل همه‌ی حرف‌ها گوش سپرد تا چیزی فراتر از آنچه دیربازان خوانده بودند بشنود، اما همه‌ی گفته‌ها این‌گونه بر جان او خطاب شد و خواند:

انسان معیار جهانیان است

اشرفی که حال معیار بود، حال کرامت داشت، والا بود، به خود اندیشید و آنان را دید با خود خواند و این‌گونه بود که دانست آنان همان را تکرار کردند که از دیربازان آموخته‌اند، آنان در دل همان کلاس‌ها درس خواندند، همان درس‌های گذشته را یاد گرفتند و آنگاه بود که وقتی به چشم آنان ریز

شد، یکی از هم‌دانشگاهیان تازه را هم‌سالان دیرباز خود دید، یکی از استادها را پدر و مادر هم‌سال دیربازانش شناخت و رئیس را معلم گذشته‌اش به یاد آورد، وزیر قصاب محله‌شان بود و همه دوباره با هم تکرار می‌کردند آنچه از دیربازان به گوش هم خوانده بودند،

او دل‌زده از اینان رخت بست تا به یاد گذشتگان به خلوت و تنهایی سکنی گزیند، رفت و از شهرهایشان دور شد، رفت و از کلاس‌هایشان دور ماند، او رفته بود تا بار دیگر جانان جهان را ببیند، رفت تا با آنان گام بگذارد، رفت تا از لب آنان بشنود، دید که آنان هر چه کرده‌اند به غریزه است و انسان هر چه آموخته است به غریزه است

بر بال غریزه سوار شد و به آسمان رفت، آنگاه که هفت اسمان را گذر کرد به مرتفع‌ترین نقطه‌ی هستی ایستاد تا ببیند چه می‌کنند این جانان جهان در دنیا،

او در فراتری از آنچه زمین و آسمان است هر چه کرده و نکرده از جان بود را به زیر نظر گرفت

دید آدمیان چگونه به طول همه‌ی این سالیان به آنچه آموختند هر روز پروارتر بر این خویشتن بالیدند، خویشتن را به آسمان کشیدند، به طول آنچه در اسمان بود دید که هر از چند گاهی انسان خویشتن را به اسمان می‌کشد تا تاج فرمانروایی به سر کند و در آسمان منزل گزیند، همه‌ی تقلاهای آدمیان را دید و صدای آنان در اسمان می‌پیچید

انسان اشرف جانان جهان است

دید چگونه اشرف با دیگر جانداران رفتار کرده است، دید چگونه طبیعت را از بین برده است، جان گیاهان را به تنگ آورده، جان زخمی‌شان را به آتش می‌کشد، دید چگونه به تخریب درختان خانه می‌سازد، کارخانه دایر می‌کند، به سم وجودش جهان را مسموم می‌کند، این فساد مانده در جان آدمی را دید که چگونه به دیگران منتقل کرده و جهان را عور به جای نهاده است

می‌دید که چگونه جنگل‌ها در جهل آدمیان می‌سوزند، خاکستر می‌شوند و می‌دید که آدمی از فساد خود تاب نفس کشیدن را هم نداشته است،

او در آسمان به بال غریزه می‌دید که حتی آدمیان به غریزه‌شان هم پشت کرده‌اند، حتی برای بقا هم نمی‌جنگند، آنان این بار سر سجود بر ارزشی خم کردند تا به آن خویشتن را هم سلاخی کنند

او می‌دید که در این پیشی گرفتن و پیشرفت بیمار همه چیز را نابود می‌کنند، زندگی را از میان برمی‌دارند و از نابودی تمنای ساختن کرده‌اند، او می‌دید و باز ندایی آسمان را پر می‌کرد که انسان اشرف جهان است

او اشرف را دید که چگونه دیگر جانان جهان، حیوان را به بند در آورده است، او دید که چگونه آنان را به سلاخ‌خانه‌ها سپرده است، دید به غریزه‌ی بیمارش مادران را از فرزندان و فرزندان را از مادران دور کرده است، او سبعیت انسان را دید، قربانگاه‌ها را دید و شکار آدمیان وحشی‌خوی را

دید، کشتن به لذت را دید، دور شدن غریزه را پروراندن به قدرت را دید و این مسخی در دیوانگی را به چشم دید،

او بهره‌کشی از جانان جهان را به چشم دید و باز دید که همه چیز ادامه دارد و باز می‌درند و بر این دیوانگی پا می‌فشرند،

غریزه شرمگین شده بود سرش را به زیر افکنده دیگر تاب دیدن نداشت، آخر او این‌گونه بر آنان فرمان نراند و حال دید که چگونه به دانستنش به پیوندش در قدرت و مالك شدن چگونه از او دیو هزارتویی ساخته‌اند

غریزه به او گفت مرا معاف دار که دیگر طاقتم بهر دیدن تاب شده است، مرا امان دار تا به نزد حیوان بمانم و دیگر از آنان هیچ نبینم و مرا از آنان دور فرما

آنچه او گفت با ندای بلندتری از آدمیان جهان را پر کرد و اسمان را لرزاند

انسان اشرف جانان جهان است

در میان همین گفت و شنودها بود که دوباره آنان دیدند، نتوانستند چیزی بگویند و باز زمین به آنان نشان داد که این اشرف حلقه‌به‌گوش با خود و همنوعانش چه کرده است

آنان می‌دیدند که چگونه به لذت یکدیگر را می‌درند، برای شهوت به جان هم می‌افتند، تجاوز را دید، دریدن کودکان را به چشم دید، هم‌خوابگی گروهی میان آنان را دید، بی‌عفتی و دیوانگی در جان آنان را دید، مسموم کردن و به خواب خواندن را برای بهره‌کشی دید، دید چگونه همنوعان خود را به اسارت برده‌اند، دید چگونه از آنان هر بهره که می‌خواهند می‌جویند، گاه جنسشان را می‌درند، گاه ذهنشان را دریده‌اند و گاه جانشان را تکه و پاره کرده‌اند

دید که چگونه به بهایی یکدیگر را می‌خرند و می‌فروشند، دید که چگونه بهای جانشان مشتی زر و کاغذ ساخته به دستان خودشان بود، دید چگونه سبوعانه دیگری را شکنجه می‌کنند، دید به میدانی در آمده کسی را زنده زنده می‌سوزانند، دید دار می‌زنند، سنگسار کرده‌اند، به آتش کشیده‌اند، به صلیب می‌سپارند، شلاق می‌زنند، به شکنجه زنده زنده به رنج وامی‌نهند و همه را دید

غریزه دیوانه شده بود فریاد می‌زد:

من به آنان چنین نگفتم، من از آنان چنین دنیایی نخواستم، من آنان را به این دیوانگی نکشاندم، غریزه بر سر و صورت خود می‌کوفت و بال‌هایش را می‌کند و به زمین می‌ریخت

ندایی دوباره زمین و زمان را پر کرد و بر آدمیان خواند که مانند حیوانات نباشید

ندا بلند می‌شد و می‌گفت، مانند حیوانات درنده خوی نباشید، مثال‌ها یک به یک تکرار می‌شد،

به مثال گرگ بره‌ها را ندرید

این جمله را مردی می‌گفت که چند دقیقه‌ی پیش در مغازه‌ی گوشت‌فروشی برای تصاحب گوشت بره با چند نفر گلاویز شده بود

به مثال خوک‌ها، خوک صفت نباشید

این را کسی گفت که بزرگ‌ترین آرزویش دریدن پاکی کودکان ده ساله بود

به مثال سگ‌ها نجس و کثیف نباشید

این جمله را کسی گفته بود که به طول عمر هزاری را دریده بود، از همنوع تا دیگر جان‌ها

غریزه می‌شنید و از این شنیدن دیوانه شده بود، به او گفت:

من به خواب مانده‌ام یا به بیداری، چه می‌گویند و به چه می‌اندیشند

همراهش آنچه می‌شنید را عمری شنیده بود به کلافگی غریزه در نیامده بود و دوباره به ندای آنان گوش فرا داد تا انسان‌ها دوباره بگویند، حیوانات را پست بشمارند و بر خویشتنشان ببالند، از هر نگاه و با هر ایده‌ای به شاهراهی با یکدیگر همراه شوند که آن برتری انسان بر دیگر جانداران جهان باشد

همه با هم فریاد معیار جهان بودن سر دهند و بر خود ببالند،

نداهایی آسمان را فرا می‌گرفت، این بار همه با هم یک‌صدا از انسانیت می‌گفتند، از این والایی‌ات بزرگ بر جهان، این یگانگی بی‌همتا،

جملات کوردلان بینا تکرار شد، دوباره بازی تازه‌ای در میانه بود، باید تکرار می‌کردی تا به جمع پر ارزش آنان می‌ماندی،

بیایید ای عوام‌گرایان، بیایید و میادین را صاحب شوید، بیایید و از اینان خوش بگویید تا شما را ستایش کنند، آنان را بستایید به هر چه زشتی در آنان است تا شاید به این خار کردن خویش روزی جاه و مقام گرفتید،

حرکت به آن سو بود و هر که با هر باور که داشت خود را به امواج رساند تا به ساحل رسد، حال آنکه امواج او را به قعر دریا می‌برد و هر بار از مقصد نهایین دورتر می‌کرد

دین من انسانیت است

من زاده به انسانیت و انسان زاده شده‌ام،

همه چیز را فدای انسانیت خواهم کرد

انسان باش

قسم به آدمیت و انسان

امواج همه را به این دالان رساند و باز همه خواندند که کرامت از آن آدمیان است، شرافت از آن آدمیان است،

انسان هر بار خویشتن را پروارتر کرد و در این توهم به خود بالید و بزرگ‌تر شد به حقارت در خویش و آنگاه غریزه خاموش حیوان را امان داشت تا آن کند که مهر در او زنده است

تصاویر جهان را پر کردند، حیوان درنده خوی وحشی نام که انسان او را خطاب کرد، آنگاه که غریزه و نیاز گریبانش را نگرفت، کودکان را ندرید، آنگاه که گرسنه نبود به کسی حمله نکرد، آنگاه که دیگری را در رنج دید به دادش رسید و او را دریافت و به او جان بخشید، حیوان بی آنکه در این حقارت خویش به بزرگی دست درازی کند، برای رسیدن به کمال همه را به مبال بسپارد، آن کرد که مهر در جانش به فرا می‌خواند،

غریزه دید و یار همراهش همه را شنید، اشک ریخت و به حال خود گریست

از بال‌های غریزه پیاده شد و دوباره به زمین رفت، دید آنکه دیده است از دنیا بیزار است، از این زیستن بیزار است، به مرگ قانع است و هر بار فراخوان به مردنش می‌خواند، اما زندگی در او زنده بود و باید که ادامه می‌داد، به دل جنگل رفت و در برابر حیوانات ایستاد به آنان خواند

مرا از خویشتن بدانید، من از آدمیان نیستم، من نیز چون شمایان حیوانم

او این را گفت و حیوانات بی‌اعتنایی به او رفتند و به زندگی‌شان پرداختند، آخر آنان زندگی را دوست داشتند، به مثال او از دنیا بیزار نشدند و در این ندیدن زندگی کردند، گاه غریزه به جانشان افتاد و آنان را درید، آنان را درنده خوی کرد، گاه نیاز جانشان را تکه و پاره کرد، اما هر گاه که فارغ از آنان شدند به مهر در آمدند و در این آمیزش به مهر، عاشقی کردند، فرزند آوردند، زندگی کردند و مهر ورزیدند، مدد رساندند و از زشتی دور ماندند،

او هم به کنار آنان زنده بود، به کنار آنان روزی خورد، آنان را ندرید و به مهر آمیخت، از گوشت تن آنان نخورد، جانشان را ندرید تا به پوست و جانشان خود را بپوشاند، به شکارشان نرفت و مددگر بر جان آنان شد، در این تنهایی و دورماندن از انسان‌ها باز هم روزی ندای آنان را شنید،

دوباره آمدند و جنگل را پر کردند از ندای اشرف خوانده شدن انسان‌ها

از قسم بر انسانیت، از این که انسان آمده تا دنیا را مالك شود، آمده تا فرمانروای جهانیان گردد، انسان بر انسانیتش هم‌قسم شد و دوباره جنگل را درید، تکه و پاره کرد، به جانش افتاد و او را خونین به جای نهاد

درختان را طعمه هوس‌هایش کرد تا به بی نفسی در ماند، همه جا را به دود آلوده کرد تا زندگی را از همگان برباید، کارخانه ساخت، خانه ساخت و بر جنازه‌ی درختان رحم نکرد، آن را سوزاند تا گرم

شود بی آنکه بداند از فقدان نفس خواهد مرد، باز همه را سوزاند، هجوم برد و جان حیوانات را درید، به تفریح در دل جنگل شد تا جنازه بر زمین بیندازد،

او هم همه را دید

یکی از آنان که دریده شده بود را می‌شناخت، او دختری زیبا در جنگل بود، او آهویی زیبا با چشمانی مسخ کننده بود که تازه به عشقش رسیده بود، تازه با هم دنیایی ساختند و در چشم بر هم زدنی برای تفریح چند ثانیه‌ای اشرف مخلوقات مرد و خاکستر شد، او دید که مجنونش چگونه به تنگ آمد و از فراغ معشوقش بی‌جان، جان داد او دید و باز دریده شدن حیوان را به چشم نظاره کرد

به دریا رفتند، ماهیان را صید کردند، کوسه‌ها را بی بال به دریا انداختند، دلفین‌ها را به بند کشیدند تا به تفریح آنان در حصر زندگی کند، فوک‌ها را به تمسخر گرفتند و آنان را در بند خویش نگاه داشتند، صحنه ساختند، به اسارت کشیدند و همه را در این دیوانگی‌ها دریدند، آن قدر دریدند که او دیوانه شد،

دیوانه‌وار به سوی آدمیان دوید، رفت تا آنان را از میانه بردارد، دیوانه شده بود، به انتقام فریاد می‌کشید، برای کینه رفته بود، رفته بود تا بدرد که غریزه فریادکنان با چشمانی گریان گفت:

من تو را آزاد خواهم کرد، من به جان تو در نخواهم آمد تا تو به مانند آنان نباشی

من از نیاز خواهم خواست تا تو را رها کند، تو را به بند نکشد تا تو این دیوانگی را خاتمه دهی،

او که خشمگین بود همه‌ی خشم را به بادی سپرد تا از همه‌ی جهانشان دور شود تا دیگر گریبان کسی را نگیرد و دوباره انتقام بدسیرت را از خواب بیدار نکند،

به یاد رفتنش به میان حیوانات افتاد، به یاد تمام دیده‌هایش از آن دیربازان، از کلاس درس‌ها تا ماندن به نزد حیوانات، همه را مرور کرد، تمام دوران افسردگی‌اش را فرا خواند تا بیدار شود، بیدار کند تا در برابر این زشتی بایستد،

دیگر نمی‌خواست تنها باشد، نخست خواست تا به حیوانات بگوید تا با او همراه شوند و این راه را هموار کنند، اما به خاطر آورد که این وظیفه‌ای به دوش او است

در طول این بودن‌ها به دور از آنچه نامی از آدمیان بود، به دور از آنچه دیوانگی در آنان بود، به دور از آنچه هر بار تکرار گذشتگان بود، به دور از آنکه همواره همه چیز را برعکس کردند و خواندند این بار به دور از همه‌ی آنان نگفت حیوانم نگفت انسانم، نگفت اشرفم و نگفت خار به جهانم، این بار به دور از هر چه نام بر جهان بود فریاد زد:

جانم

جان به پیش رفت تا در برابر انسان‌ها بایستد و آنان را به جان بودنشان فرا بخواند، به آنان بگوید تا در برابر زشتی بایستند، به قدرت غریزه را در بند به خدمت نروند و در این مصیبت ندرند،

به میدان شهر رفت و فریاد کنان بر آنان خواند، جان دیگران را ندرید و آن را احترام کنید که والاترین ارزش به جهان شما است

او گفت و جماعتی دوره‌اش کردند، از گفتنش به وجد آمدند و خواستند در کنار او باشند، یکی از جمع این هواداران فریاد زد:

مثلاً چه کنیم که جان دیگران را آزار ندهیم

او گفت: خون آنان را به زمین نریزید و برای زنده ماندن و سیر شدنتان به دیگران درد نزنید

یکی فریاد زد:

پس چه بخوریم؟

در پاسخش شمرده گفت: سبزخواری کنید، از گیاهان بخورید تا خون و درد به جهان فدیه نکنید

یکی از میان مردمان که دورش را گرفته بود در حالی که تکه رانی پر خون از بره‌ای را به دندان می‌کشید با اشک و آه و ناله گفت:

پس با درد و رنج جان گیاهان چه کنیم

او گفت و هزاری مرثیه خواندند، اشک ریختند، به یاد تن و درد در جان گیاهان رنج بردند، به اشک در آمدند و بر سر و روی خود کوفتند، ناله‌ها ادامه کرد و هر بار تکرار شد، آنانی مرثیه می‌خواندند که در خون چندی پیش غسل کردند و هنوز دندانشان به خون دریده در پیشتری سرخ بود

غریزه دیوانه‌وار به نزد او آمد و فریاد کنان گفت، من از جهان شمایان خواهم رفت، من شمایان را ترک خواهم کرد، دگر از من هیچ نخواهید و مرا رها دارید، از آنچه نامش آدمی و انسانیت است، به او گفت و دیوانه‌وار دوید، در حالی که می‌دوید می‌خواند:

به مانند خوکان خوک‌صفت نباشید، مثال سگ دروغ نگویید

جان گیاهان را ندرید و به ناله سر میشان را که خونشان بر دستانتان است فریادشان در گوشتان و فرزندشان در برابرتان است را بدرید، بدرید و بدوید و همگان را به خون و درد وا نهید

غریزه فریاد می‌زد، بر سر و صورتش می‌کوفت و ادامه‌دار تکرار می‌کرد هزاری جمله را که در طول این دیوانگی از آدمیان شنیده بود

اما او که حال هیچ و در آینده چندی از جانان را به دور خود جمع خواهد کرد می‌داند که جنگ سختی در پیش است به تغییر همه‌ی آدمیان به دوباره ساختن آنان به نامی چون جان چه راه دشوار و

بی انتهایی است، اما او و آن هزاران جان آزاده‌ی دنیا به معلمانی بدل خواهند شد، به مدارس خواهند رفت، به کودکان خواهند گفت و همه را به تعلیم فرا خواهند خواند تا دنیای تازه‌ای بسازند و جهان تازه را پدید آورند با انسانی که نه اشرف است نه معیار است نه کرامت است و نه هیچ فراز و فرود دیگری، او تنها جان است به مثال همه‌ی جانان جهان.

خدا، خدا، خدا

خدا،

این واژه‌ی دور و نزدیک در ذهن‌های ما، این نام که به طول بودن‌هایمان، به طول نفس کشیدن و قد کشیدن‌هایمان همیشه و همیشه آن را شنیده‌ایم،

او را میان دفترهای کوچک بچه‌گانه نقش دادیم، نامش را با القابی بزرگ گره زدیم و این‌چنین با او بزرگ شدیم، آن خدا تنها در میان کتاب‌هایمان باقی نماند و پیش آمد و به زندگی‌هایمان رسید،

این واژه تا چه حد در ذهن ما دور و دست نیافتنی است، این چه جانداری است که در ذهن ما شکل گرفته و نمی‌توان او را لمس کرد و دید، نمی‌توان به او سیمایی بخشید و تمثیلی برایش تصور کرد که این کفر و گناه است، باید او را به قلب نگاه داشت، لیکن او به میان آمده است.

از او شنیدیم که، جسم ندارد، سکون ندارد، زاده نمی‌شود و تعاریف یکی پس از دیگری بر وجودش و در ذهن ما بال و پر گرفت و ریشه دواند و از ما دور و دورتر شد،

منزلش اول در همان آسمان پیش رویمان بود، لیک کم‌کم دور شد، آسمان هفت آسمان شد و او در میان آسمان هفتم و بعد کمی بالاتر از آن در انتظار ما، روزهایمان را شمرد،

اما باز هم کائنات بزرگ و بزرگ‌تر شد و آن خدا دست نیافتنی و غیر قابل لمس‌تر،

او از ما فاصله گرفت، بیشتر به پیش رفت و ما ذره‌ای ناچیز در برابر این عظمت در خویش ماندیم و هیچ از دستمان بر نمی‌آمد، اما باز به ما نزدیک‌تر می‌شد

از این نام والا دورتر و دورتر شدیم اما این تمام ماجرا نبود، او به ما نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد، هر لحظه و میان هر کار و هر فکر، نام او را جستیم و در پی نام او بودیم و با بردن نامش آرام می‌شدیم و این‌گونه شد که با تار و پود ما عجین شد و بخشی از درون و از خویشتن شد، به‌طوری که هر کدام خدایی، در دل و ذهنمان داشتیم،

با ما حرف می‌زد و ما همیشه او را به حرف وا می‌داشتیم، می گفتیم و او می‌شنید،

حرف نمی‌زد، اما گاهی که خویشتن اراده می کردیم، او هم به صحبت می‌آمد و با ما درد و دل می گفت، عصبانی می‌شد، آرام بود، گوش می‌داد و گاه فریاد می‌زد،

هر کار که ما می کردیم او هم می کرد، از هر سو و هرجا نشانه‌ای می‌جستیم، صحبتی می‌شنیدیم اگر خوشمان می‌آمد به او نسبت می‌دادیم و او بود که بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد، آن قدر به پیش می‌رفت که سراسر زندگی‌مان را فرا می گرفت، حتی از خویشتن و زندگی‌مان به ما نزدیک‌تر بود و هر کرده و نکرده را با او پیش می‌بردیم و این تناقض دوری و نزدیکی‌هایش را به طول تمام عمر از خاطر بردیم و با آن خو گرفتیم.

به طول تمام کتبی که انسان تا کنون در جهان نگاشته، به این گیر کردن و دست و پا زدنمان در این دنیا و آن القاب به وجود ناوجود او مدیون و بدهکار شدیم، لیکن این‌ها چه درد از دردهای هزاران ساله‌ی ما کم خواهد کرد؟

نه، بر دردهایمان هم خواهد افزود و در این آشفتگی و کلافگی به پیش خواهیم رفت و هیچ‌گاه سرمنزل مقصود را نخواهیم جست.

اما این نگاره و دلیل نگاشتن آن چیست؟

ما به طول تمام عمر نوشتیم و آرمان برای آدمیان در برابرشان گرد آوردیم و از هدفی بزرگ و والا که همانا آزادی است حرف‌ها زدیم و تمام آرمان و آرزویمان را در تحقق این رؤیاها دیدیم،

لیک به طول تمام این سال‌ها از خدا گفتیم، از زشتی‌ها و ظلم‌هایش، هر چه که بود را گفتیم و هر چیز را به او نسبت دادیم و تمام زشتی‌های جهان را سرچشمه از وجود او انگاشتیم و جای‌جای باورهایمان عزل او را در جهان خواستار شدیم و همه‌ی این‌ها را خویش می‌دانیم.

چه بسیاری که به واسطه‌ی حرف‌ها شاید به درازای عمر ما را کافر پندارند و حتی حاضر نشوند لحظه‌ای به سخنانمان گوش فرا دهند، در این نگاره دوست دارم با صدای بلند فریاد بزنم و از خدا بگویم و در برابر چشمانتان ترسیم کنم که خدا چیست، آن‌گونه که به درازای تمام این سالیان و میان تمام نگاشته‌هایم از او گفتم و بر او راندم و تاختم، حال بدانید که او کیست و رزم من در برابر کدامینِ خدایان است.

وقتی مادری پیر و مهربان فرزندش را به آغوش می‌کشد، عصاره‌ی جانش که حال قد کشیده و روز شکفتن و دیدن این همه زیبایی است، آنگاه که مادر، خویش بندهای پوتین او را می‌بندد، دست بر موهایش می‌برد و بوسه بر رخسارِ همچون ماهش می‌زند، آنجا که آرزوهای تمام عمرش را به دل دفن می‌کند و پاره‌ی تنش را به قتلگاه می‌فرستد تا جان دیگران را نجات دهد و ناموسشان به دست

ددمنشان نیفتد، آنگاه که او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد و زیر لب او را به خدا می‌سپارد و از خدا می‌خواهد که حافظش باشد، آیا تمام این فریادهای ما بر آن خدا است؟

آری بر آن خدا است، بر آن که جنگ را به وجود آورده، به آن قادر مطلقی که هر اتفاق ریز و درشت جهان به اذن و اراده‌ی او شکل می‌گیرد و پایان دادن این جنگ‌ها برایش مثال آب خوردن است، لیک ساکت می‌نشیند و آرام به ریش همه آدمیان می‌خندد،

تمام فریادهای ما بر سر آن خدا خون‌خواه و خون‌طلب است،

اما آیا نظر ما بر خدای درون قلب مادر هم این نگاه را دارد؟

آیا خدایی که به ظرافت وجود مادر، به اندازه‌ی محبت‌های آن مادر و نگرانی‌های توأمان در قلب او نشسته، آن خدایی که مانند این مادر از همه چیزش، حتی خویشتن و والاتر از خویشتن، از اولاد برای حفظ آزادی دیگران گذشته، آیا فریادهای ما بر سر آن خدا است؟

نه، او زیبا است، مثال همان مادر و فرزند، باید که او را دوست داشت،

لیک آن خدا، به جهان ما زنده نیست و اگر بود، حال مرده است و خدای آسمان‌ها و زمین چیزی فرای این‌ها است، خدایی است تصویر شده به قلب سخنان ادیان

آن خدا تنها به دل آن مادر و مادرانی شبیه به او منزل کرده و در درازای این همه سال، ساکت مانده، در تمام این سالیان نه چیزی شنیده و نه خواسته که بشنود که اگر شنیده بود تا به حال مرده بود، نه خویشتن را کشته بود.

تصویر ما از خدا، تنها خدای در آسمان‌ها نیست و به طول عمر گفتیم و می‌گوییم، خدا به باور ما زشتی است، هر زشتی در جهان را می‌توان که نام خدا داد،

خدا به معنای قدرت است،

به معنای ثروت و تبعیض است،

خدا نیاز است، به معنای شهوت است، خدا معنی تمام زشتی‌ها است،

خدا واحد است و قدرت در اختیار خویش می‌خواهد و جماعت بی‌شماری بنده در برابرش، وقتی ما از خدا می‌گوییم، نوک پیکان این نام، تنها به خدای آسمان‌ها برنمی‌گردد، بلکه به هزاری آدمیان بر زمین که خود را خدای می‌پندارند و پای بر جای خشک‌شده‌ی او زده‌اند، همین نام برازنده‌شان است،

خدا همه‌جا هست و همه چیز است، خدا تمام زشتی‌های این دنیا است، زشتی که مبدل به قانون شده و همه‌ی زندگی ما را غرق در نکبت پیش برده است، خدا مفهوم تمام بدبختی‌ها است، هر نامی بر این زشتی می‌توان داد، لیک نام آن بر ما و بر باور ما خدا است،

خدایی که اینسان بی‌پروا فرمان به زشتی می‌دهد، خدایی که حتی ذره‌ای به حرف‌ها و کرده‌هایش فکر نکرده و انجیل در پس تورات و قرآن در پس انجیل می‌فرستد و به طول تمام این واژگان در پی رواج زشتی‌ها است، رواج قدرت و پیش‌تر بردن انسان‌ها در ترس و بدینسان است که هر زشتی در جهان ریشه‌اش در وجود خدا خواهد بود،

به درازای تمام عمر، میان تمام نگاشته‌ها و باورها هیچ‌گاه در نظرم، خدای آرام و مهربان در دل‌های بیشمار انسان‌ها، زشت نبود و حتی لحظه‌ای هم با آن دست به گریبان نشده‌ام، خدای میان قلب آن‌ها، وجدان بیدار آن‌ها است،

آنجا که به دیگری کمک می‌کنند و در برابر خدای درونشان شاد می‌شوند، این وجدان درون آن‌ها است، لیک این خدا فرمان به کمک شخص خاص نمی‌دهد، از او نمی‌پرسد مذهبت چیست و فقط به هم‌مذهبش کمک نخواهد کرد، نه چون انسان است، نه چون هم‌وطن است، زیرا که او جان است،

در میان وجدان بیدار او هیچ خط و مرزی ترسیم نشده، وقتی درد بچه گربه را می‌بیند، تمام جانش درد و رنج شده و حاضر است از تمام دنیایش بگذرد و او را التیام بخشد، این خدای درون او، وجدان بیدار او است که لایق بر احترام و بزرگی است اما نمی‌خواهد تا آدمیان در برابرش به خاک بیفتند و بزرگی‌اش را ستایش کنند.

هر کس در دلش چنین خدایی می‌پروارند و بر آن نام‌های بی‌شماری اطلاق خواهد کرد و این خدای در قلب‌ها است که صدای مرا می‌شنود، درد و رنج‌هایم را می‌بیند، با من به بحث می‌نشیند و می‌گوید و می‌شنود، قانع می‌کند و قانع می‌شود، اما سر آخر به واسطه‌ی مخالفتم دستور قتلم را نخواهد داد و این وجدان بیدار درون انسان‌ها است نه مالک و فرمانروای عالمیان

این وجدان، خدای صحراهای دور دست نیست و هیچ در میان باورها از او نگفته و نخواهیم گفت، لیک درد ما، جنگ ما، با خدای میان صحراها است، خدای زبان محمد و عیسی و موسی، خدایی به شکل باورهای کمونیسم، خدایی است طالب قدرت و دیوانگی، نشر دهنده‌ی زشتی‌ها و هر کس بر جهان که فرمان یگانگی دهد، قدرت به چنگ آورد و بدبختی به بار آورد، او همان خدا است، خدای در برابر ما و تعریف این خدا وسیع و بی‌پایان است، هر زشتی که در این جهان شکل می‌گیرد، بانی‌اش همین قدرت‌پرستی‌ها و نگاه خداوارانه به جهان هستی است که از خدا نشأت گرفته.

ما در میان تمام رزم‌ها، از این نام یاد کرده و در برابرش جنگیده‌ایم، اما باید همه بدانید که این حرف‌ها را از فکر و دل‌هایتان تفکیک دهید، باید بدانید که خدایی که ما در برابرش می‌جنگیم آن موجود لطیف مهربان در ذهن شما نیست بلکه آن قدرت سرکش است که فرمان فساد و قتل و جنایت می‌دهد، در کنار این‌ها فریاد و جنگ ما با آن خدای میان ذهن‌ها که فرمان به خموشی می‌دهد تا از عالم غیب دست‌های پنهانی به کمکش بیایند نیز هم هست،

آری ما با آن خدا که فرمان به در جا ماندن و در جا زدن دهد نیز می‌جنگیم، آن که حق و آزادی را بخشش و فدیه پندارد، ما این خدا را از میان برخواهیم داشت و از عوضش به ذهن همگان فریاد و تلاش را زنده خواهیم کرد، هر سستی و خاموشی را از میان بر خواهیم داشت و طغیان به جان آدمیان میهمان خواهیم کرد، این هم نشانه‌هایی از همان خدای دوردست‌ها است که در چهره‌ها، نام‌های بسیاری در طول تاریخ بروز کرده و خواهند کرد.

باید دانست که این خدا و تعریفش سر دراز دارد و هر زشتی به دنیا که از میان این یگانگی و قدرت‌پرستی‌ها سر برآورده، هدیه‌ای از همان پروردگار است و هدیه را باید که باز پس فرستاد و با عزم و تلاش به هر چیز که در فکر است و والاتر از همه به آزادی رسید.

در میان تمام این گفته‌ها و شنیده‌ها، درد جای دیگری هم سر برمی‌آورد که امروز در برابر خدایی واحد با تمام ظلم‌هایش می‌جنگیم، آنگاه که خدای درون دل‌های انسان‌های دیگر هم بخواهد سر برآورد و هر روز حرف تازه‌ای بزند، آنجا باز هم این مسیر به رویمان باز خواهد شد و باید بجنگیم به طول هزاران سال دیگر و در جهل بمانیم، در جهل آن خدای درون ذهن‌ها، دل‌ها و جان انسان‌ها، هرچند که زیبا، لطیف، آرام و قابل احترام است اما تنها میان همان وجدان بیدار آن‌ها باید که باشد و اگر کسی ادعا کند و از آن‌ها بگوید و یا القاب آن‌ها را به خدای واحد جهان شناخته، نسبت دهد، باز این معرکه آغاز خواهد شد،

به درازای هزاران سال پیامبرانی سر برآوردند و بعد از سال‌ها تلاش، عده‌ای را گرد آورده و کلام خدا را نشر دادند و حال ما در این مرداب دست و پا می‌زنیم و شمار بسیاری هواخواه و باورمند به آنان در جهان زیسته و این خدا دیگر در میان جمع آدمیان شناخته شده است، هر کس که بخواهد باز هم خدای تازه‌ای ترسیم کند، یا القابی را به او نسبت دهد باید که ادعای پیامبری کند، باید به میدان بیاید و دوباره برایمان خدا ترسیم کند و باز ما می‌دانیم که تا آخر خواهیم جنگید در برابرش صف‌آرایی خواهیم کرد، لیک باید دانست که اگر هر تن بخواهد در گوشه‌ای، خدای به ذهن ساخته را، علم کند این مبارزه بی‌سرانجام خواهد بود، پس باید آگاه باشیم که خدا بر جهان یکی است،

وجدان درون دل‌ها را مبدل به طریقتی کنیم که جهانمان را بهتر سازد با مدد از آن وجدان به همگان کمک برسانیم و طالب جهانی عاری از زشتی‌ها باشیم.

باید فریاد زد اگر این خدای در پستو هم سر برآورد و به میدان آید، باید که پیامبری داشته و طریقتی بنا کند و باید بداند، اگر به دنبال هر کدام از باورهای همراهان قبلی از جمله ستایش و قصاص و سنگسار و آخرت و جهنم و غیره و غیره و غیره برود باز هم ما در برابرش سینه ستبر کرده و خواهیم جنگید، زیرا ایمان داریم که یگانه منجی و طریقت راستین جهان آزادی است.

حقوق بشر

حقوق بشر،

حقوق ابتدائی زندگی آزاد برای انسان که به سبب تلاش‌های خود انسان خلق شده و خط بطلانی بر اهداف خداوندی در کتب اسمانی، سرچشمه گرفته از قتل، کشتار، بردگی، تبعیض، ارتداد و بسیاری زشتی‌های دیگر و اعمال وحشیانه گذاشت.

خدایی که طی سالیان دراز سخن از هر چیز به زبان راند جز حقوقی ابتدائی برای زندگی کردن انسان‌ها و نه جانداران که فقط انسان‌ها این اشرف مخلوقات او و خلیفه خداوند بر زمین که حتی حقوق ابتدائی زندگی را از آنان نیز دریغ کرد،

در جای‌جای کتب آسمانی‌اش هیچ حقوقی را بر آدمی محترم نشمرد و اگر هم حقی بر کسی قائل شد این حق با تبعیض به بیراهه رفت و موجبات ظلم بیش از پیش را فراهم ساخت

بیشتر کسانی که علاقه‌مند بر حقوق بشرند و احقاق این حقوق را برای خود و دیگران وظیفه می‌دانند و چه بسا بسیاری از مردم دیگر با هر تفکر و ایده الی منشأ و مبدأ این حرکت عظیم را آدمی می‌دانند و می‌دانند که جرقه این افکار حق طلبانه و دادگستر از کجا و چه کسانی سرچشمه می‌گیرد پس قسط این مقاله توضیح و تفسیر پیرامون پیدایش حقوق بشر و سیر تکاملی این پدیده ژرف نیست

اما به شرح مختصر برای آنان که از پیدایش این تفکر و طریقت آشنا نیستند می‌گویم

آن زمان که خدا و یهودیت یکی از سه‌گانه ادیان اصلی خداوندی (ادیان ابراهیمی) تنها در زمین سلطنت می‌کرد و جهان هنوز نشانه‌های ظلم دیگر خدا را به خود ندیده بود زمانی که یهودیت بر اعمال کثیفی چون برده‌داری، تاراج، تبعیض، جنگ، کشتار و ... صحه می‌گذاشت و بر این طریقت زشتی پا می‌فشرد و آن را ترویج می‌داد پادشاه پارسیان کورش کبیر در نهای قدرت پس از تسخیر بابِل بی‌جنگ و خونریزی منشوری تهیه دید و حقوقی در آن برای انسان‌ها قائل شد و این منشور

امروز به نام نخستین منشور حقوق بشر شناخته‌شده است و کتب فراوانی مفصلاً به تشریح این عمل والای انسانی به رشته تحریر در آمده است که گویای مفصلی از این کردار والاست

حقوقی که تا آن زمان هماره نادیده گرفته می‌شد و تا هزاران سال دیگر هم کسی در احقاق آن گامی برنداشت و امروز است که برای کسانی محترم و قابل‌ستایش شده، برخی با جان و دل در احقاقش گام بر می‌دارند و برخی آن را دستمایه‌ای برای جنایات کشتار و اهداف کثیف خود قرار می‌دهند و این منشور راستین عدالت در پیش‌ترها و از زبان پادشاهی بیان شد.

سخنان کورش کبیر زمانی بیان شد و عملی گشت که یهودیت مورج اعمال کثیف خداوند بود و نه تنها یهودیت که سال‌ها پس از سخنان والای کورش مسیحیت نیز بارها و بارها بردگی را ستایید و بر بردگان امر کرد تا از دستورات صاحبانشان اطاعت کنند و نافرمانی از آنان را نافرمانی از خدا نامید و نافرمانی از خدا را مستحق آتش سوزان جهنم و شکنجه دانست و اسلام نیز همین سخنان را ترویج داد و گفت نافرمانی و فرار از دست ارباب ارتداد از دین اسلام است و این ادیان و راه خداوندی به طول تاریخ مورج بردگی و برده‌داری بودند و وقتی امروز می‌شنویم که هنوز در عربستان، مهد و گهواره اسلام کسانی با شوق دینی و الهی فریاد بازگشت به برده‌داری سر می‌دهند نه شوکه می‌شویم و نه تعجب می‌کنیم که می‌دانیم، این‌ها از برکت خداوندی و ثمره‌های باور به این یزدان بزرگ جهان ارباب تمام برده‌های زمینی است و این فلسفه فرجامی جز این نخواهد داشت،

باید در کنار این‌ها اذعان کرد که آنگاه که از کورش می‌گوییم یا از هر شخصیت قابل تکریمی منظور این نیست که او قبله آمال ما و تمامی تخطی و زشتی‌های زندگی او مرتبط و قابل تکریم از سوی ماست لیک این تنها به معنای ستودن آن کردار والای او و در دوردست‌ها و فریادی از برای آزادی بوده و ما که به طول عمر از مراد و مرید بیزاری جسته هیچ‌گاه در این نظام زشتی جای نخواهیم گرفت و اگر امروز هم از حقوق بشر حرف می‌زنیم نه به معنای تصدیق کلی آن که این طریقت را کورسوی امیدی در راه آزادی می‌انگاریم و باید بی‌پروا جنگید و به راه آزادی در پیش بود و هر روزنه‌ای در این راه را تکریم کرد و اگر زشتی از آن دید اذعان داشت لیک اذعان زشتی‌های کسانی که خوبی روا داشته‌اند زشتی است که در این سرای دیوانگان آن‌قدر هستند زشت رویانی که جای مجادله بر دیگران را نخواهند گذاشت با بیان این نگاره که آن را در باب کلیات سخنانم از دیرباز تا کنون و در آینده لازم می‌دانستم به بحث اصلی بازگردیم و بیشتر از حقوق بشر می‌خوانیم.

تمامیِ ادیان خداوندی هماره بر ضد حقوق ابتدایی بشر سخن به میان راندند و مورجِ اعمال و اهداف وحشیانه خداوند بودند، حقوق بشر توسط بشر و برای بشر بنیان شد و به دست بشر تکامل یافت و جبهه مقابل آن ادیان که ثمره خداوند است بود، نمونه‌ی ساده و قابل دسترس آن جهان امروز ما است که در آن کشورهای دین محور هماره جبهه مقابل این منش انسانی بوده و هستند و از تمکین این

قانون امتناع می‌ورزند و نقض این حقوق ابتدائی انسان‌ها در این کشورها هماره تبدیل به ارزش شده و برایشان شأن و بزرگی به بار می‌آورد و این خود تفسیری بر این حدیث مجمل است.

حال به جاست تا این قانون را مورد مطالعه قرار دهیم و بیش از پیش با آن آشنا شویم و در راهه احقاق آن گام برداریم هماره در تلاش باشیم تا این قانون را تکمیل و در راه بهبود آن بر تلاش برآییم که روزنه‌ای رو به آزادی در برابر انسان‌ها است و حقا در این ظلمات زشتیِ دنیا، این شمع‌های کم‌سو ما را به سمت جهانی زیباتر خواهد رساند.

متن اعلامیه جهانی حقوق بشر

ماده ۱

تمامی انسان‌ها با منزلت و حقوقی یکسان به دنیا می‌آیند. همگی از موهبت عقل و وجدان برخوردارند و همگان باید نسبت به یکدیگر چونان برادر رفتار کنند.

ماده ۲

هرکس بدون هیچ‌گونه تمایزی ازحیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، مذهب، باور سیاسی یا هر باور دیگری، خاستگاه ملی یا اجتماعی، دارایی و ولادت یا هر موقعیت دیگری از حقوق و آزادی‌هایی که در این اعلامیه برشمرده شده است برخوردار است. بعلاوه هیچ‌گونه تمایزی نباید بر پایه‌ی موقعیت سیاسی، قضایی یا بین‌المللی کشور یا سرزمینی که شخص بدان تعلق دارد نباید قائل شد، خواه مستقل باشد، خواه تحت قیمومیت کشوری دیگر باشد، خواه غیرخود مختار باشد و یا از حیث تمامیت ملی تحت هرگونه محدودیتی باشد.

ماده ۳

هرکس حق حیات، آزادی و برخورداری از امنیت شخصی را دارد.

ماده ٤

هیچ‌کس را نباید در بیگاری بردگی نگاه داشت؛ برده‌داری و تجارت برده باید در تمامی اشکال آن ممنوع گردد.

ماده ۵

هیچ‌کس را نباید مورد ظلم و شکنجه و رفتار یا کیفری غیرانسانی و یا تحقیرآمیز قرار داد.

ماده ٦

هرکس حق دارد که درهرکجا به‌عنوان شخص در پیشگاه قانون به رسمیت شناخته شود.

ماده ۷

همگان در پیشگاه قانون یکسان‌اند و حق‌دارند بدون هیچ‌گونه تبعیضی از پشتیبانی قانون برخوردار شوند. همه حق دارند تا در برابر هرگونه تبعیضی که ناقض این اعلامیه باشد ونیز در برابر هرگونه تحریکی که به هدف چنین تبعیضی صورت گیرد از پشتیبانی یکسان قانون برخوردار شوند.

ماده ۸

هرکس حق دادخواهی از محاکم صالحه ملی را در برابر اعمالی دارد که ناقض حقوق بنیادینی است که قانون اساسی یا هرقانون دیگری به او اعطا نموده است.

ماده ۹

هیچ‌کس را نباید خودسرانه دستگیر، توقیف یا تبعید کرد.

ماده ۱۰

هرکس حق دارد با مساوات کامل از امکان دادرسی منصفانه و علنی توسط یک محکمه مستقل و بی‌طرف برای تعیین حقوق و تکالیف خویش و یا اتهامات جزایی وارده بر خود برخوردار شود.

ماده ۱۱

بند ۱)

هرکس که به ارتکاب جرمی متهم می‌شود این حق را دارد که بی‌گناه فرض شود تا زمانی که جرم او بر اساس قانون در یک دادگاه علنی که در آن تمامی ضمانت‌های لازم برای دفاع او وجود داشته باشد ثابت شود.

بند۲)

هیچ‌کس را نباید به دلیل انجام یا خودداری از انجام عملی که در هنگام ارتکاب، طبق قوانین ملی و یا بین‌المللی جرم محسوب نمی‌شده است مجرم شناخت و نیز کیفری شدیدتر از آنکه درزمان ارتکاب جرم قابل اجرا بوده نباید اعمال شود.

ماده ۱۲

هیچ‌کس نباید در معرض مداخله‌ی خودسرانه در زندگی شخصی، خانواده، خانه یا مکاتبات خود قرار گیرد و یا این‌که شرف و آبروی او مورد تعرض قرار گیرد. هرکس حق دارد که از حمایت قانون در برابر چنین مداخله‌ها و تعرض‌هایی برخوردار گردد.

ماده ۱۳

بند۱)

هرکس حق دارد در محدوده‌ی مرزهای هر کشور آزادانه رفت و آمد و اقامت کند.

بند۲)

هرکس حق دارد کشوری، ازجمله کشور خود را ترک گفته و یا به کشور خود بازگردد.

ماده ١٤

بند ۱)

هرکس که تحت پیگرد باشد حق دارد که از کشورهای دیگر طلب پناهندگی نماید و یا اینکه از پناهندگی برخوردار شود.

بند۲)

این حق در صورتی که پیگرد، حقیقتاً ناشی از جرم‌های غیرسیاسی یا اعمال مغایر با اهداف و اصول سازمان ملل متحد باشد قابل استناد نیست.

ماده ۱۵

بند ۱)

هرکس حق بهره‌مندی از تابعیت (ملیت) را دارد.

بند۲)

هیچ‌کس را نمی‌توان خودسرانه از تابعیت (ملیت) خود محروم نمود و یا این‌که حق تغییر تابعیت (ملیت) را از وی سلب نمود.

ماده ١٦

بند ۱)

هر مرد وزن بالغی بدون هیچ‌گونه محدودیتی از حیث نژاد، ملیت و مذهب حق ازدواج و تشکیل خانواده را دارند. مرد وزن در ازدواج، در طول دوره‌ی ازدواج و فسخ آن از حقوقی یکسان برخوردارند.

بند ۲)

ازدواج باید با آزادی و رضایت کامل مرد و زن انجام گیرد.

بند ۳)

خانواده، واحد گروهی طبیعی و بنیادین جامعه است و حق برخورداری از حمایت جامعه و حکومت را دارد.

ماده ۱۷

بند۱)

هرکس به تنهایی یا همراه با دیگران حق مالکیت را دارد.

بند ۲)

هیچ‌کس را نباید خودسرانه از حق مالکیتش محروم کرد.

ماده ۱۸

هرکس حق دارد از آزادی اندیشه، وجدان و مذهب بهره‌مند گردد، این حق شامل آزادی تغییر مذهب یا باور و نیز آزادی اظهار مذهب یا باور به شکل آموزش، عمل به شعائر، نیایش و بجای آوردن آیین‌ها چه به تنهایی و چه به‌صورت جمعی نیز می‌گردد.

ماده ۱۹

هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد؛ این حق دربرگیرنده‌ی آزادی داشتن عقیده بدون مداخله و آزادی درجست و جو، دریافت و انتقال اطلاعات و عقاید از طریق هر نوع رسانه‌ای بدون در نظر گرفتن مرزها می‌شود.

ماده ۲۰

بند۱)

هرکس حق آزادی تجمع و ایجاد تشکل مسالمت‌آمیز را دارد.

بند ۲)

هیچ‌کس را نباید مجبور به عضویت در یک تشکل کرد.

ماده ۲۱

بند۱)

هرکس حق دارد درحکومت کشور خود، خواه به‌طور مستقیم و خواه به واسطه‌ی نمایندگانی که آزادانه انتخاب شوند مشارکت کند.

بند ۲)

هرکس حق دسترسی یکسان به خدمات عمومی در کشورش را دارد.

بند۳)

اراده‌ی مردم باید اساس قدرت حکومت باشد؛ این اراده باید از طریق انتخابات ادواری و سالمی ابراز شود که با حق رأی همگانی و یکسان و با استفاده از رأی مخفی یا روش‌های رأی‌گیری آزاد برگزار شود.

ماده ۲۲

هرکس به‌عنوان عضوی از جامعه حق برخورداری از امنیت اجتماعی را دارد و مجاز است تا از طریق تلاش‌های ملی و همکاری‌های بین‌المللی مطابق با تشکیلات و منابع هر کشور حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را که لازمه‌ی منزلت و رشد آزادانه شخصیت اوست را عملی کند.

ماده ۲۳

بند۱)

هرکس حق کارکردن، انتخاب آزادانه‌ی شغل، برخورداری از شرایط منصفانه و رضایت‌بخش برای کار و برخورداری از حمایت دولت در برابر بیکاری را دارد.

بند۲)

هرکس بدون هیچ‌گونه تبعیض حق بهره‌مندی از دستمزدی یکسان در برابر کار یکسان را دارد.

بند۳)

هرکس که کار می‌کند حق دارد تا از دستمزدی منصفانه و رضایت‌بخش برخوردار گردد آن‌گونه که تأمین‌کننده‌ی زندگی خود و خانواده وی به طریقی، شایسته‌ی منزلت اجتماعی باشد و در صورت لزوم با دیگر شیوه‌های حمایت اجتماعی تکمیل شود.

بند٤)

هرکس حق دارد اتحادیه‌ای برای حمایت از منافع خود تشکیل دهد و یا در چنین اتحادیه‌هایی عضو شود.

ماده ٢٤

هرکس حق استراحت کردن و فراغت و نیز تحدید ساعات کار در حد معقول و برخورداری از تعطیلات ادواری با دریافت دستمزد را دارد.

ماده ۲۵

بند۱)

هرکس حق دارد از سطح معیشتی کافی برای سلامتی و رفاه خود و خانواده‌اش از قبیل خوراک، پوشاک، مسکن و مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی ضروری بهره‌مند گردد و حق دارد به هنگام بیکاری، بیماری، از کارافتادگی، بیوگی و سالخوردگی یا فقدان وسیله‌ی امرار معاش و گذران زندگی که خارج از اختیار وی است تأمین گردد.

بند۲)

مادران و کودکان حق دارند از مراقبت‌ها و کمک‌های ویژه برخوردار شوند. همه‌ی کودکان خواه ثمره‌ی ازدواج باشند و خواه ثمره‌ی روابط خارج از ازدواج باشند باید از حمایت‌های اجتماعی یکسان بهره‌مند شوند.

ماده ۲۶

بند۱)

هرکس حق تحصیل دارد. تحصیل لااقل در مراحل ابتدایی و پایه باید رایگان باشد. تحصیلات ابتدایی باید اجباری باشد. آموزش‌های فنی و حرفه‌ای باید در دسترس عموم قرار گیرد و آموزش عالی باید برای همه و براساس شایستگی در دسترس باشد.

بند۲)

آموزش باید در جهت رشد کامل شخصیت انسانی و تقویت احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی باشد. باید تفاهم، مدارا و مودت میان تمامی ملل، گروه‌های نژادی و مذهبی را ارتقاء داده و فعالیت‌های سازمان ملل متحد در جهت پاسداری از صلح را تسریع بخشد.

بند۳)

والدین در گزینش نوع آموزش فرزندانشان حق تقدم دارند.

ماده ۲۷

بند ۱)

هرکس حق دارد در حیات فرهنگی جامعه مشارکت کند و از هنر و پیشرفت‌های علمی و فواید آن بهره‌مند شود.

بند۲)

هرکس حق دارد از منافع معنوی و مادی هر محصول علمی، ادبی یا هنری که خود پدیدآورنده‌ی آن است استفاده کند.

ماده ۲۸

هرکس حق برخورداری از نظمی اجتماعی یا بین‌المللی را دارد که در آن حقوق و آزادی‌های مورد اشاره در این اعلامیه به‌طور کامل قابل اجرا باشد.

ماده ۲۹

بند۱)

هرکس در قبال جامعه‌ای که در آن رشد آزادانه و کامل شخصیت وی ممکن باشد وظیفه‌ای دارد.

بند۲)

برای اجرای این حقوق، هرکس فقط باید در برابر محدودیت‌هایی قرار گیرد که توسط قانون صرفاً به هدف تأمین شناسایی و احترام به حقوق و آزادی‌های دیگران و برآوردن مقتضیات منصفانه اخلاق، نظم عمومی و رفاه همگانی دریک جامعه دمکراتیک تعیین می‌شود.

بند۳)

این حقوق و آزادی‌ها در هیچ موردی نباید خلاف اهداف و اصول سازمان ملل متحد باشد.

ماده ۳۰

هیچ‌یک از مفاد این اعلامیه نباید به گونه‌ای تفسیر شود که برای دولت، گروه یا شخصی حقی قائل شود که به‌موجب آن بتواند به اقدامی در جهت پایمال کردن هریک از حقوق و آزادی‌های مورد اشاره در این اعلامیه دست یابد.

انسان به موجب داشتن تفکر و اندیشه می‌تواند تصمیم بگیرد که حقوق بشر را محترم بشمارد و در احقاق آن تلاش کند و یا بر ضد آن جبهه بگیرد و پیرو اهداف و کلام خداوندی باشد و جهانش را فراتر از حقوق بشر و الزام بر رعایت آن بداند که این را می‌توان در میان بسیاری از آدمان که گهگاه تظاهرات هم می‌کنند دید،

شخصی پلاک کارتی به دست گرفته و در آن آزادی را به جهنم می‌راند و نفرتش را نسبت به آزادی و حقوق انسانی ابراز می‌دارد باور همگان در نهایت سفاهت هم قابل احترام است تا بدان جا که قانون آزادی جانداران نقض و پایمال نشود

مثال ساده، همین مطلب است و باید فریاد زد تا برپایی جهان آرمانی و شکل‌گیری آزادی همگانی

باید دانست که جهان از آن همه‌ی ماست کسی والاتر از دیگری نیست و باید جهان را به سمت و سوی جهان آرمانی سوق داد تا در آن این اشخاص نیز به آسانی و در آرامش و آزادی خویش زندگی کنند و جهان عاری از هرگونه تحمیل و جبر گردد.

جهان آرمانی مستوجب این است که قانون‌گذار و هر کس که این قانون را موظف به تمکین است همه و همه این قوانین را قبول کنند و با عشق و علاقه و سلامت ذهنی دور از تحمیل و شستشوی ذهنی بر آن صحه گذارند و آن را رعایت و حفاظت کنند و با عشق در پیشبرد جهان خویش و هم باورانش کوشا باشد و این به معنای عزل کردن هر قدرت و تحمیلی بر جهان است.

در آن جهان پاک و آرمانی ما دگر نیازمند حقوق بشر نیستیم که انسان‌ها خویش برای خود حقوق وضع می‌کنند و به آن پایبند خواهند بود، در آن دنیای پاک رؤیاها با تلاش ما به واقع بدل خواهد شد قانون آزادی حکم‌فرما بر جهان خواهد بود، قانونی که در آن حقوق همه جانداران و آزار نرساندن به همه جان‌ها ملاک و معیار است.

ما دگر جهانی نمی‌خواهیم که در آن بر دیگری تحمیل صورت پذیرد، حال با هر رویه و تفکری حتی اگر این تحمیل از بهترین تفکرات تاریخی بشری باشد آنجا که حقوق بشر علم می‌شود تا به واسطه آن جماعتی را به درد برانند، این دگر معنای آزادگی نخواهد داد که نابودی آزادی است پس باید دانست که جهان محتاج رسیدن به جهانی آرمانی است تا در آن تحمیل و جبر از میان رود و برای آزادی دیگران تنها به قدرت افکار و گفتار خویشتن ایمان بیاوریم و رخت بردگی را از تن خویش و تمام آدمیان برکنیم که ما جهانی آزاد به وسعت ذهن همه انسان‌ها از جهان طلب داریم

باز هم باید پیرامون احترام بر قانون آزادی جانداران گفت و اجرای آن را برای همگان الزامی و لازم‌الاجرا خواند که این از برای آزار به میان می‌آید و سپر و رزمش بر ضد آزار جانداران است،

بر جانداران امر به روش زندگی نمی‌کند بلکه همگان را به احترام بر دیگر جانداران می‌شوراند و فرای انسان که با مدد از ذهن و تفکر مختار بر تمکین و یا مقابله با قانون است و قوانین زندگانی خود را مختار به وضع بوده و بر آن عشق می‌ورزد که این آزار نرساندن به جانداران برای تمام حیوانات

گیاهان مجانین کودکان و هر کس که قدرت و اراده تفکر و انتخاب را ندارد وضع خواهد شد تا حقوقشان یکسان در سراسر جهان توسط همه انسان‌ها محترم شمرده شود.

با تمکین قانون آزادی جانداران و آزار نرساندن به دیگران چه زیبا جهانی می‌شود اگر انسان‌ها به جای نگاشتن حقوق بشر حقوق جاندار را محترم بشمرند و به جای بند و ماده و تبصره یک قانون را سرمشق و سرلوحه زندگی خویش قرار دهند، چه زیبا خواهد شد این دنیا و باید بدانند که آن قانون چیزی نیست جز احترام بر آزادی جانداران، تمامیِ جانداران گیاهان و انسان‌ها حیوانات همه و همه موجودات زنده، باید برای رسیدن به جهان آرمانی و بزرگمان تلاش صد برابری کنیم و از پای ننشینیم.

جهانی که با تجاوز کشتار غارت و ... قلمروی انسان‌های بیمار شده و در آن به هزاران شکل و منظر حقوق دگر جانداران زیر پای نهاده می‌شود و آنان را در نهایت ظلم و قساوت به خاک و خون می‌کشند و جهانی که در آن عده‌ای آزاده بر می‌خیزند تا حقوقی برای انسان‌ها و نه جانداران که فقط همنوعان خویش بر پا دارند با هجوم وحشیانه‌ای از همنوعانشان انسان‌ها مواجه می‌شوند و گاه این حق بازیچه بعضی قرار می‌گیرد و عده‌ای به سودای کشتار دست به احقاق این حق برای دیگران می‌زنند و عده‌ای در نقض آن مبتکرانه و قدرتمندانه عمل می‌کنند در چنین جهان مخروبه‌ای و با وجود چنین انسان‌هایی که نطفه‌ای نارس از خداوند زشتی و پلیدند سخن از حقوق جانداران گفتن وهم است، در

جهانی که برای احقاق حقوق بشر، سر می‌برند و اعدام می‌کنند و شکنجه می‌دهند و به اسارت می‌گیرند، محترم شمردن این قوانین برایشان مرگ است حقوق جانداران رؤیایی دست نیافتنی است اما ما بر خواسته‌ایم برای آزادی جانداران، حقوق بشر برایمان قابل احترام ولی هدف آزادی جانداران است که بشر بخش کوچکی از آن خواهد بود.

به سودای آزادی و حقوق جانداران می‌نگارم و در راهه احقاق حقوق آزادی همه‌ی آن‌ها تا آخرین قطره خونم خواهم جنگید هیچ‌گاه از تلاش دست نخواهم برداشت، پس باز هم به کرات باید که فریاد زد، برپا باد جهان آرمانی به مدد از قانون پاک آزادی

سودای آزادی

ایران، کشوری با مردمانی صلح‌جو، آرام صبور و شکیبا با تاریخی طول و دراز که بیان‌گر این نوع زندگی آن‌ها است.

وقتی به اوراق تاریخی رجوع می‌کنیم و سرگذشت ایرانیان را می‌خوانیم، می‌بینیم که مثال دیگر کشورهای جهان آن‌چنان خبری از جنگ در برابر دشمن در خاک مانده نیست، نه گروه‌های پارتیزانی به آن شکلی که در جهان وجود دارد، موجود است نه جنگ‌های داخلی علیه دشمنان و نه شورش طغیان بسیار که صبر پیشه‌ی ایرانیان است.

زمانی که کشوری به آن‌ها حمله می‌کرد و خاکشان را متصرف می‌شد، ایرانیان در برابر سکوت می‌کردند و با صبر و شکیبایی آن‌ها را کم‌کم شبیه به خود می‌ساختند، در مثالش حمله‌ی اسکندر مقدونی به ایران و تشکیل سلسله‌ی سلوکیان است و یا از حمله‌ی اسلام و آن سالیان مدید در سکوت و آرام ماندن و دیگر اتفاقات ریز و درشت تاریخی،

ایرانیان از آن دسته انسان‌هایی نبودند که با شورش و طغیان به سرعت به خواسته‌های خود برسند و همیشه این به دست آوردن خواسته توأم با صبر و شکیبایی بود و پروسه انقلاب هم در ایران به همین شکل پیش می‌رفت و باید که زمان درستی در اختیار ایرانیان قرار می‌گرفت تا با این خصیصه‌ی ملی در وجودشان با صبر و تحمل آن را پیش ببرند، لکن این‌گونه نشد و عوامل بیرونی درونی دست به دست هم داد تا مسیر انقلاب راستین ایران و ایرانیان تغییر کند.

در این نگاره سعی شده تا مسیر انقلاب ایران از روز نخست مورد بررسی قرار بگیرد تا با هم بدانیم، با چه هدف و سر آخر به چه هدفی کشیده شد، با نگاه به تاریخ کهن می‌توان فهمید که ایرانیان هم مثال تمام کشورها طالب دگرگونی و ساختن جهانی بهتر بودند، اما با روش‌های خود، نمی‌خواهیم نگاهی به کسانی که تاریخ ایران را متحول ساختند بیندازیم، مثال مصلحان اجتماعی چون زردشت و یا مزدک و باید که تحولات را به سمت دوران قاجار و انقلاب مشروطه برسانیم،

داستان این انقلاب حماسی ایران از کجا آب می‌خورد و شروع این انقلاب به واسطه‌ی چه چیزی بوده است؟

در گام نخست باید دانست که سلسله‌ی قاجار، بی‌کفایت‌ترین نظام حکومتی در طول تاریخ ایران بود، پادشاهانی عیاش و ناکارآمد که ملتی افسرده و فقیر به بار آوردند، مردمانی که از هیچ حقی در حکومت برخوردار نبودند، به درازای تاریخ ننگین حکومت قاجاریان در ایران، ایرانیان همواره در فقر و بدبختی غوطه می‌خوردند، نه نظام واحد و درستی سر کار بود تا ایران را از مخاصمه‌ی دشمن در امان دارد نه ارتش واحد و یکپارچه‌ای که در برابر مهاجمان از خاک دفاع کند و نه سیستم آموزشی تا ایرانیان را با دانش و اطلاع کند، نه نظام اقتصادی درستی که فقر را میان مردمان ریشه‌کن کند و همه و بیشتر از این‌ها هدیه قاجاریان به ایران بود،

در کنارش و به موازات وطن‌فروشی آن‌ها هم بیشتر ایرانیان را بدبین و مضطرب می‌کرد، آن خاک پهناور در هر لحظه امکان داشت به جایی فروخته شود یا به باج داده شود و تکه تکه شدن ایران را مردمان هر روز به چشم می‌دیدند و لمس می‌کردند، پادشاهانی که به خال یار در حصر اجانب شهر مال پدری را هبه می‌کردند و هر روز خبر از بخشش و فروش بخشی از خاک ایران به گوش می‌رسید، این عقب‌ماندن و در واقع عقب نگه داشته شدن ایرانیان دلیل بزرگی شده بود که همواره به

دنبال ناجی باشند، حکومت از قاجاریان بستانند و شاید که دوباره سلسله‌ای تازه تأسیس شود و ایرانیان دست بر آسمان آرزو کنند، او مصلح جامعه باشد و شرایطشان را تغییر دهد.

اما باید به این معادله دیگر ایرانیان را نیز افزود که به خارج از مرزها رفتند، جهان پیرامون را دیدند، دیدند اروپایی که تا حد بسیاری پیشرفت کرده و فاصله‌ی زندگی و آسایش آن‌ها با مردمان ایران فاصله‌ای از زمین تا آسمان بود، حالا ایران در خود مردمانی داشت که به واسطه‌ی تحصیل یا شاید تجارت اروپا رفته و جهان را بیشتر از هم‌وطنانشان دیده بودند و می‌دانستند که می‌توان از این زندگی نکبت‌بار رها شد،

این جماعت تحصیل کرده و دنیا دیده حال به ایران بازگشته بودند و بعد از دیدن دنیا، می‌خواستند راهی را که آن‌ها رفته، بپیمایند، به دنبال تغییر و پیشرفت ایران‌زمین بودند، از دانسته‌ها، دیده‌ها و شنیده‌هایشان با دیگران سخن می‌گفتند، حالا وقتی از انقلاب‌های بزرگ دنیا می‌خواندند، می‌دانستند که تحقق هر رؤیایی قابل لمس است، وقتی می‌خواندند چگونه اروپاییان زندگی سرتاسر فلاکت‌بار خود را با کوشش و عزمشان تغییر دادند، ایمان می‌آوردند که ایران هم چیزی برای رسیدن به آزادی از آنان کم ندارد و باید به راه پیشرفت خویش، خویشتن تلاش کرد.

این اولین نمو از خواسته‌ی دگرگونی برای ایران بود و از آن پس میان ایرانیان ریشه دواند، لیک همیشه با افسانه‌ها توأم شد و دنیای صادقِ را از یاد برده بود و آن صبر ایرانیان به درازای آن کمک

کرده و سر آخر شاید این دیدن جهان کمکی شایسته به نمو و نشر این باورهای کهن در سینه‌های خسته‌ی ایرانیان داشت.

جماعتی که به دورتر از این خاک رفته و دیده‌اند و می‌دانند یکی از عوامل بزرگ شکست ایرانیان، استبداد حاکم است، این قدرت که همواره در اختیار یک نفر و همه‌چیز از ریز و درشت زندگی انسان‌ها در دستان او است و جماعتی که باید دست به آسمان دعا کنند تا او مرد بخشنده و درستکاری باشد و تمام سرنوشت آنان در اختیار یک تن است و این بستگی دارد که او چگونه آدمی است،

آن‌ها با دیدن شرایط حاکم بر جهان، دانستند که راه پیشرفت و داشتن نظام مطلوب به واسطه‌ی تقسیط قدرت امکان‌پذیر است، کشوری توان پیشرفت و مواجهه با هر مشکلی را دارد که قانون‌مند باشد، قوانینی وضع و همه را پایبند به آن کند، بدین معنا که دیگر یک شخص خوب و بدش مهم نباشد و قانون خوب بد را تشخیص دهد و اختیار را نه در چنگال آن قدرتمند که قانون‌مند قرار دهد.

مردم ایران می‌دانستند که یکی از عوامل مهم پیشرفت اروپاییان به کنار گذاشتن دین از سیاست بود، می‌خواندند که چگونه دین، کشورهای آن‌ها را به طول هزاران سال به عقب نگاه داشته و مانع پیشرفت آن‌ها شده است، می‌خواندند با کنار نهادن دین از بنیان قدرت تا چه حد توان پیشرفت انسان‌ها وجود دارد و کم‌کم در دل‌هایشان نور امیدی به راه می‌افتاد که با جدایی دین از حکومت،

راه تازه‌ای برای ایرانیان هموار سازند و این‌گونه تعدادی پیدا شدند تا بیشتر از ماهیت دین بدانند و بخوانند و اسباب رهایی مردمان را در روشنگری فراهم آورند،

اما این اقدامات نیاز به زمان فراوان داشت، باید کم‌کم به آن‌ها فهمانده می‌شد و باورهای پوسیده به کنار می‌رفت و اگر راه درست و راستین خود را پیش می‌گرفت به سادگی رسیدن به آن رؤیا قابل روئیت بود، آهسته‌آهسته این صحبت‌ها و باورها در میان ایرانیان نشر داده می‌شد، آن‌ها با اتفاقات روز جهان آشناتر می‌شدند و می‌خواندند و می‌دانستند که چه راهی را دیگران رفته و آن‌ها باید بپیمایند تا به خواسته‌ها و آرزوهایشان برسند، این افکار آرام‌آرام میانشان پیش رفت و ریشه دواند، فکرشان به بنایی بود که در آن بتوانند سخن بگویند، مجلسی فراهم آورند که دیگر نه یک قدرت مطلقه که جمعی از میان همین ایرانیان که به واسطه‌ی آرای مردمی نماینده آن‌ها شده بتوانند آزادانه فریاد بزنند و دادخواهی کنند،

قانون وضع کنند و بر رفتار شاه نظارت داشته باشند، به این آرمان بزرگ دیگر سر و پا شور بودند، به میدان می‌آمدند، فریاد می‌زدند و طلبشان آزادی و تقسیط قدرت بود، برکناریِ این استبداد دیرین و پر زور که به طول هزاران سال خون ایرانیان را به شیشه کرده بود، مردمی که درد آزادی داشتند، درد زندگی بهتر تمام جانشان را درگیر هدفی کرده بود تا برای رسیدن به حق تلاش کنند و آن را باز پس

گیرند، برای این آمال بزرگ از پای ننشستند و فریاد زدند، جان بر کف به میدان آمدند و برای احقاقش از همه چیزشان گذشتند،

این مسیری بود رو به آزادی نهایی که هر روز پویاتر و زیباتر ادامه‌ی راه می‌داد و هر روز در طلب آرزویی تازه سر برمی‌آورد و این‌گونه راه را با مسیری هموار طی می‌کرد، سرانجام این خواستن‌ها و فریاد زدن‌ها این شد که ایرانیان آن قدرت بدکاره را به کناری بزنند و مجلسی برای خود تأسیس کنند

مجلس شورای ملی که متشکل از نماینده‌گان مردمی برای احقاق حقوقشان باشد و این‌گونه انقلاب مشروطه در ایران شکل گرفت و حکومت برای حاکمان جلاد شرطی شد، یک اتفاق مردمی با هدفی از آن مردم برای پیشبرد زندگیِ مردم و این‌گونه نخستین آجر بر پیکره‌ی بنای آزادی در ایران گذاشته شد.

مجلسی از میان مردم با نماینده‌گانی دلسوز برای پیشبرد اهداف ایرانیان، مجلس اولی که می‌توان به جرأت آن را نشانه‌ای از آزادی و آزاداندیشی ایرانیان دانست، وقتی نماینده‌ای به میان می‌رفت ارزشِ جایگاهش، ارزش کرسی‌اش را می‌دانست و می‌دانست برای روی این تخت نشستنِ او چه خون‌هایی از جوانان این مرز و بوم به زمین ریخت و خودش را مسئول به جان‌های آنان می‌پنداشت تا حق را از جلادان بگیرد، حق مظلومان از ظالمان بستاند، قانون وضع کند، جامعه را نجات دهد و نماینده‌گانی که همه‌ی جانشان برای این هدف والا در گرو بود، اولین و آخرین مجلس به حق ایرانیان شکل گرفت،

نمایندگانی راستین که حرف می‌زدند، فریاد می‌کشیدند، فکر می‌کردند و بر کار شاه نظارت، شرط کرده بودند، این حکومت مشروط به آرای مردمی و فکر آن‌ها بود، به واقع این مجلس تنها دوره‌ی بی‌آلایش و راستین مجلس به طول تاریخ ایران زمین بود و تنها زمانی که ایرانیان با شجاعت میان مجلس فریاد زدند و حق‌طلب کردند و در این فریادها و نظارت‌ها هیچ‌گاه به مذاق ظالمان و جلادان خوش نیامد و نخواهد آمد.

بازهم لکه‌ی ننگین دیگری از قاجاریان با نام خود بر صفحه‌ی تاریخ این سرزمین به جای ماند و دست در دست اجانب مجلسی که با خون مردمان بنا شده، آجرهایش تن زخمی و جنازه‌های آزادگان بود را به توپ بستند، باز هم پاسخ فریاد آزادی خون بود و آتش، پاسخ تمام خواسته‌های بر حق ایرانیان، دندان بود و دیوانه‌ای که تاج را به خون و در خطر دیده و در راهش خون می‌ریزد و می‌کشد، اما باز هم روح آزادگی در ایران از بین نرفت، سنگرهای بی‌دفاع تغییر کرد، به جایی دورتر رفت، باز هم فریادها همان بود، دفاع از همان راه بود، حال چه با شاه ددمنش قاجاری یا با هر اجنبی که تیغ بر ایران کشیده باشد، اینجا آن نقطه‌ی عطف تلاش ایرانیان است، آنجایی که دفاع میان مردم تبریز می‌رود، مدافعان سرتاسر این خاک را گرفتند و به سلاح غیرتشان به میدان آمدند، چه قدر زیباست آنجایی که کسی حتی سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد، نداند هیچ از جهان نداند که دیوها او را بر چنگال و اسارت ندانستن نگاه داشته‌اند، لیکن او به قلب و در جانش سودایی داشته نیازی به خواندن و نوشتن ندارد، نمی‌خواهد لغت را هجی کند، نیازی ندارد، این لغت به طول تاریخ و در تار و پودش تنیده

شده، هماره آن را لمس کرده و می‌داند، می‌داند برای چه سودایی چه ارزش پاک و والایی می‌جنگد، همه‌ی جانش را به کف دست گرفته نمی‌گذارد دست اجنبی و پادشاه به این ارزش والا برسد و این گوهر جاودان را به سینه و در قلب به زبان می‌آورد.

فریاد می‌زند: آزادی

چندهزاری از ایرانیان دور هم جمع آمدند و تا آخرین قطره‌ی خون جنگیدند و از حق و آزادی‌شان دفاع کردند و این‌گونه حماسه‌ی تبریز شکل گرفت و آن دفاع بزرگ در برابر زشتی به سرانجام نشست و ایرانیان در این جنگ نابرابر پیروز شدند، اما دیگر قدرت اول حکومت و اجانب به راه شمشیر پیش نیامد که می‌دانست ایرانیان برای دفاع از آرمانشان آماده‌ی جان‌فشانی‌اند، این بار راه مبارزه و ریشه‌کن کردن این آزادی را در خدعه و نیرنگ دید،

از آن حماسه هیچ باقی نگذاشته بودند، آن مجلس تاریخی و نمایندگانی که از دل مردم سر برآورده بودند باید که از میان برداشته می‌شدند، باید توان حرف زدن از آن‌ها ربوده می‌شد، حالا به هر راه پر مکری که شده، اگر می‌شد به زور شمشیر و اگر شده با حصر و تبعید این راه عملی بود، مکر چاره‌ساز بهتری است تا با بدنامی آن‌ها و استفاده از دین‌داران و جریحه‌دار کردن باورهایشان این‌گونه آن‌ها را از صحنه حذف کنند، ادامه‌ی این خدعه اخته کردن همان مجلس بود که با جان‌فشانی به دست آمده، دیگر از آن فرزندان سرزمین خبری نبود و حال زمان آن بود تا دست‌نشانده‌های خودشان

را به میدان بفرستند، مزدورانی که بر کرسی بنشینند و نه از حقوق مردم کشور که از حقوق اجانب و قدرتمندان دفاع کنند و این حماسه کم‌کم بدل به عادت شود، مثال دیگر اتفاقات دیرین کشور،

مجلس شورای ملی هم بخشی از کشور شد، بخشی خنثی مثال دیگر اتفاقات حکومتی یک حضور زائد و ناکارآمد و مردمی که به خیمه‌شب‌بازی این خدعه گران تن می‌دادند و تنها نظاره‌گر این دیوانگی‌ها بودند، کسی به کرسی می‌نشست که گهگاه به دستور بزرگانش حرفی می‌زد، شوری به پا می‌کرد و دوباره با ترفندی تازه و مکری جدید آن را آرام می‌کرد، این خیمه‌شب‌بازی شاید، ایرانیان را به این فکر وا می‌داشت که مجلسی دارند و راهی باز کردند تا قدرت تقسیط شود، اما به واقع تنها تماشاگر داستانی بودند که چندی پیش به دست قدرتمندان نوشته و حال در حال بازبینی است،

این خنثی شدن و اخته کردن مردم با اتفاقات روز دنیا در حال پیشرفت بود، باز هم زورگویی و تحمیل به ایران سرنوشت تازه‌ای داد که نه از مردم و به خواست آن‌ها که به خواستِ قدرت‌پرستان و اجانب بود و سلسله‌ای تازه را در ایران پایه‌گذاری کرد و این‌گونه دفتر جدیدی در برابر ایرانیان باز شد تا روزگار آنان را به پیش برد و فرجام سختی در برابر رویشان باز باشد،

رضاخانی که شاید به دلش درد ایران داشت، به سر سودای بزرگی و پیشرفت ایران را می‌پروراند و می‌خواست ایران را به بالاترین درجات در تاریخ خود برساند، شاید می‌خواست که شکوه گذشته را

به مردم ایران بازگرداند و همه‌ی فکر و ایمان و دغدغه‌اش ایران بود، اما فقط این‌ها برای رسیدن به هدف کافی نیست، باید که راه را شناخت و از راه درست به این اهداف والا رسید،

رضاخان، می‌دانست که باید برای پیشرفت ایران اسلام را کم‌رنگ کند و اسلام از حکومت کنار زده شود، این را می‌دانست و راهش برای رسیدن به آن نه میدان دادن به ایرانیان و احترام بر آن عادت تاریخی و گام به گام پیشرفتن آن‌ها که یک‌باره این طریقت را نه در میان مردم با سخن و بشارت دادن که به زور و عامرانه آن را از بین بردن بود و این طریقت شوم آغاز گر به انحطاط رفتن تاریخ ایران و سرنوشت تا سالیان بعد در ایران بود.

آن روز که فرمان کشف حجاب داد و برداشتن حجاب را از سر برای زنان ایرانی اجباری کرد، شاید به فکرش می‌رسید که با این کار لطف بزرگی به ایرانیان می‌کند، راهی که شاید ایرانیان خودشان آرام آرام طی سال‌ها طی می‌کردند و اگر زور و قدرتی بر سرشان نبود می‌توانستند خودشان با تصمیم و خواندن و دیدن، بگیرند و به چیزی که می‌خواستند برسند، رضاخان نگذاشت این مسیر هموار به سوی خواسته‌ها و توسط خود مردم ایران و مثال دیگر ملت‌های پیروز شکل گیرد و بیراهه‌اش زور بود و سری از مردم موی بیرون آمده که فریاد وامصیبتای خشک مذهبان در پیش داشت،

تا چه حد می‌توانست هم چهره‌ی رضاشاه را منفور کند و هم عمل کردن به این کرده را رذیلت پندارد و هم چهره‌ی اسلام را مظلوم در نگاه عوام قرار دهد، نه فقط همین کشف حجاب که منع

عزاداری مسلمانان شیعه و در مضیقه قرار دادن آن‌ها در مناسک مذهبی‌شان، هر طریقتی وقتی با زور و قدرت شکل گیرد تا چه حد پاسخ عکس خواهد داد،

باید از خود پرسید در طول تاریخ چه چیزی وقتی با زور به جان آدمیان خورانده شده دوام آورده است؟

پاسخش اتفاقات زیادی در جهان پیرامون است، لکن دلیل این نوع پیروزی از زورها استمرار همان شمشیر و زور است که کم‌کم آن را بدل به عادت و طریقتی درست خواهد کرد، استمراری که به روحیه‌ی آدمان بستگی دارد و موضوع در برابرشان و استمرار حکومت تا کی باید پیش برود و در ذهن آدمیان تبدیل به عادت و سرانجام حجت شود،

خلاصه که ایرانی بود با رضاخانی قلدر در پیش که هر روز قانونی را وضع و یک تنه به پیش می‌برد، مجلسی که کاری برای انجام نداشت نه فقط به دوران رضاشاه به طول تاریخ دیگر در خواب بود و هست و تا به امروز همان دست نشانده‌ها و مزدورها در حال خیمه‌شب‌بازی بوده و هستند و شاید در این میان هر چند سال یک‌بار کسی فریادی بزند و حرفی براند که شنونده باز هم نمی‌داند آیا این از همان هوچیگری‌ها برآمده یا آنکه به فریاد آمده و درد ما دارد،

رضاخانی قلدر پیش بردن ایران به قهقرایی که نه آن روزها، سالیان بعد باید که سر برمی‌افراشت و خود را نشان می‌داد، اسلامی در مخاطره افتاده، اسلامی مظلوم شده، حجاب به زور از سر زنان در

آمده و به اینسان به دین ظلم روا می‌شد، از مناسک مذهبی آن‌ها جلوگیری شده و آن‌ها در مضیقه‌اند و رضاخانی که با همین فرمان راه را در پیش گرفته و در بیراهه‌ی پر سنگلاخ که مقصدی نامشخص دارد به پیش است و در این بین اشتباهی برای از بین بردن اشتباه گذشته‌اش می‌کند و این مسیر ناهموار را پیش می‌رود تا بار دیگر تغییر در دنیا و جنگ‌های سرشار آدمیان سرنوشت ایران و ایرانیان را به دست بگیرد و باز هم شروع تازه‌ای نوشته به دست اجانب برای روخوانیِ مردمان درمانده‌ی ایران

پادشاه قلدر عزل‌شده و ولیعهدش پادشاه آرام و جوانی به روی کار آمده که روح لطیف و آرامی دارد، نه مثال پدر قلدر است و نه چیزی از حکومت و حکومت‌داری می‌داند، فرنگ‌رفته و درس خوانده و شاید به ذهنش می‌خواهد کشوری بسازد همانند آن‌ها، اما بازهم نه به اتکای باور مردم با رأی و آرای آنان و به تقسیط قدرت که باز هم با همان شور شخصی، با رأی خودش و بیراهه‌ای تازه در پیش روی او است،

هر چند که باید دوران حکومت محمدرضا را به دو دسته تقسیم کرد قبل از کودتا و بعد از کودتا، ما هم کوتاه به آن اشاره می‌کنیم، باید باز هم خاطر نشان کنم که این چکیده‌ای بسیار خلاصه از اتفاقات و وقایع است و دیدگاهی شخصی از چند و چون آن دوران و نباید از این نگاره توقعی فرای این داشت و برای دانستن بیشتر صد البته که باید دانست و خواند و آرای همه‌ی جبهه‌ها را مطالعه کرد،

بازگردیم سر موضوع اصلی، محمدرضا شاه پهلوی به عنوان آخرین پادشاه تاریخ ایران به تخت نشست و به واقع حکومتش به دو پاره تقسیم شد، قبل از کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن، دو شخصیت کاملاً متفاوت از هم، ابتدای حکومتش سن و سال کمی داشت، قدرت چندانی به دست نگرفته و قدرت شاید در اختیار رجل سیاسی قدرتمند آن دوران بود، شاید به همین علت است و دور ماندن از آن بازی‌های شاهنشاه که از دید برخی مجالس آن روزها از شور بیشتری برخوردار بود و نظر عکس آن هم قدرت اجانب و برپایی همان خیمه‌شب بازی‌ها است،

باید دانست که محمدرضا پهلوی در ابتدای به تخت نشستن قدرت چندانی نداشت و شاید همان انتظار از پادشاه در نگاه مشروطه‌خواهان هم همین بود و با کمی تلاش و تغییر می‌شد به اصل مشروطه بازگشت، حتی اجانب را دور راند و پادشاهی نمادین به روی کار گذاشت و کم‌کم پله‌های طرقی را پیش رفت، همان کاری که مصدق برای انجام آن عمر به خزان برد و در این راه تلاش‌های بسیار کرد و در این هدف مهم به پیشرفت‌های کلانی هم رسید و این‌گونه در ذهن خیلی از ما شکل گرفته که مصدق می‌توانست مشروطه را کامل کند و به واقع بزرگ‌ترین کار برای تحقق این رؤیا کوتاه کردن دست اجانب از این کشور بود،

شاید متفق‌القول تمام ایرانیان باور داشته باشند که یکی از اهداف مصدق هم همین بود و تا حدی هم به این رؤیا دست یافت و ایران را مستقل کرد، تلاش‌های مصدق و یارانش ایران را تا جایی پیش برد

که بزرگ‌ترین ثروت نهان در ایران را از شر طمع اجانب کم کند و این صدای صور جنگ در برابر اجانبی تا دندان مصلح به دوز و کلک بود، اجانبی که دست در دست هم برای بازپس‌گیری منافع خودشان پیش می‌روند و از هیچ کرده‌ای فروگذار نیستند و دیدن این روزها فریادهای آزادی‌خواهان برای بپا کردن حکومتی ملی و سرنگونی شاهنشاهی شاید شاه را آن‌قدر جریح کرد که با بازگشتش و پیروزی خدعه‌ی اجنبان و کودتای ننگین آن‌ها کمر به اعدام و کشتن آزادگان زند،

مصدق به حصر خانگی در آید و شاه دور دوم حکومت خود را آغاز کند، دور دومی که می‌خواست مثال پدر باشد، قدرتمند و مستبد و زورگو و ایران را به پیروزی رساند که چه‌بسا این‌ها همان بیراهه‌های دیروز است، اما متفاوت‌تر و از بین بردن ریسمان‌های بسته به دیروز ما

چندی پیش در باب رضاخان سخن گفتیم و محدودیت‌ها و مظالمی که با اسلام در آن روزها رفت و اسلامی که به طول هزار و چهارصد سال در ایران ریشه دوانده بود و فرجامش نه با تفکر مردم که با زور پادشاهی قرار بود که عملی شود و این راه مستمر نبود،

با از میان رفتن رضاخان و روی کار آمدن محمدرضا این راه نه تنها مستمر نماند، بلکه بیشتر از پیش به مسلمانان میدان داده شد، آن ظلم دیروز را اگر در معادله‌ای در برابر میدان دادن بی‌حد و حصر محمدرضا شاه به اسلامیون دوران حکومتش قرار دهیم پاسخ این دگرگونی‌ها را خواهیم گرفت، اما دلیل این میدان دادن شاه به مسلمانان چه بود؟

شاید بخشی از آن به واسطه‌ی اعتقادات شخصی خودش بود و وابستگی زیادش به دین اسلام که صحه بر این گفتار نام‌گذاری فرزندانش، به زیارت معصومین رفتن، پیشاپیش هم‌کلامی گاه و بیگاه با آیات دین و داستان‌های افسانه‌وار نقل شده از زبانش، لیک این تمام ماجرا نبود همه می‌دانند آن برهه از تاریخ ایران با نشر یک‌باره کمونیسم و مارکسیسم هم‌زمان بود، باوری تازه و نو که در همه جای جهان ریشه دوانده بود، کشورهایی که در این راه افتاده و تصویر دورنمای تازه‌ای در برابر همه‌ی قدرت‌های جهان و شاه جوان نشان می‌دادند، حال اینکه خود شاه از این اتفاق ترس داشت که حتماً داشت و قدرت بزرگ جهان و بزرگ‌ترین هم‌پیمان و اجنبی حاضر در ایران از این اتفاق می‌ترسید و خلاصه باعث می‌شد تا علمی در برابر این آتش رخ بجوید و خلق و دوستانی که در دست بیرق، بی‌خدایی و دوری از ادیان و افیون بودن این دین در میان توده‌ها را فریاد زدند چه دشمنی بزرگ‌تر و قدرتمندتر برای خنثی کردن آن‌ها در پیش بود به جز همان دین،

مسلماً دین قدرتمندترین راه و طریقت برای مبارزه با این باور نوپا در جهان بود و ایران هم به دام همین اتفاق افتاد و شاه جوان حال با اختیارات شخصی یا به امر اجانب میدان را برای دین‌داران باز گذاشت تا سرخ و سیاه در برابر هم قرار بگیرند و قدرت سیاه سرخ را از میان بردارد و این خطر حتمی برای شاه و هم‌پیمانانش از بین برود،

آن دیرینه زمان و رضاخان و در برابر این شرایط حاضر و میدان عظیمی که در برابر مسلمانان بود، آن دین در پستو مانده و مورد ظلم قرار گرفته که خواه و نا خواه هم به طول تاریخ در دل ایرانیان ریشه دوانده و قدرت گرفته و حال به میدان آمده و آیتی می‌خواهد تا سوار بر این موج خروشان به ساحلی امن دست یابد،

این‌گونه شد و تمام این‌ها دست به دست هم داد تا ملتی که سالیان دراز پیش‌تر، هدفی برای جدایی دین از حکومت داشت، هدفشان آزادی و رسیدن به آن آرمان والا بود حال یک‌صدا فریاد می‌زدند، آزادی را به اسلام بدل کرده و تقسیط قدرت هم نمی‌خواستند، ولایت مطلقه‌ی فقیه آرمانشان بود تا دوباره یکی به تخت بنشیند و همان راه هزاران ساله را، این بار و دوباره با رنگی از دین به خوردشان بدهد،

دلیل این رنگ عوض کردن چندساله‌ی ایرانیان چه بود که برای مشروطه فریادشان آزادی و در ۵۷ به سودای اسلام جان بر کف گرفته بودند، آیا به جز رفتارهای رضاخان بود؟

اسلامی مظلوم که به دوران محمدرضا بال و پر گرفت، فریاد زد و این فریاد می‌توانست ملت نیازمند به ایمان را بیدار کند، متحد کند، زیر یک بیرق بیاورد، برای هدفی واحد، شاید همه‌چیز از خاطرشان رفته بود، پسرفت و ظلم‌های اسلام جایش را به چهره‌ای معصوم و مظلوم آیات دینی داده بود که به

جوخه‌های دار سپرده شده بودند، حال اسلام مظلوم سر برافراشته تا خروش کند فریاد بزند، حق از ظالمان بستاند و جماعت تشنه بر تغییر که آرمانشان به طول سالیان تغییر کرد و رنگ باخت،

آزادی اسلام شد و دوباره به چاهی افتادند که شاید اگر خودشان از خود می‌پرسیدند این‌قدر در این خیمه‌شب‌بازی خوب نقش بازی کرده که دیگر نمی‌دانستند چه می‌خواهند و چه بر سرشان آمده، شاید اگر یکی در تمام این دوران زندگی کرده باشد نتواند بگوید آن شعارهای آزادی‌خواهانه چگونه به طول چندین سال رنگ باخت،

فریادهای ایران آزاد به جمهوری اسلامی بدل شد، چگونه یاد روزهای رضاخان می‌افتاد، شاید کشف حجاب را به یاد می‌آورد لیک خاطرش نبود که چگونه چندی پیش مردمی می‌خواستند چادر از سر بر دارند و فرداهایی دورتر به زور توسری و روسری به سرشان نشاندند، شاید هم چادر، چادر بود یا کلاه، چه کلاه گشادی به طول این همه سال بر سرشان آمد و امروز این کلاه تا روی چشمانشان را گرفته و باز دوز این مکر پرستان را می‌خورند که چهره‌ای تازه با عبایی خوش‌رنگ‌تر و ریش‌هایی رنگ شده به خوردشان دهند و شاید هم به همین زودی این کلاه گشاد را به کنار زدند و بلند و یک‌صدا همه در کنار هم فریاد زدند به راه آزادی

آزادی حقیقین که این بار آن را کامل می‌شناختند حتی بیشتر از خویشتن

دگرباش

از دیرباز و آن دورترها هم بودند، انسان‌هایی که تمایلی فرای دیگر آدمیان داشتند و لذات جنسی و عشق را در وجود هم‌جنس خود می‌انگاشتند، این اتفاق امروز نامتعارف و ناهنجار انگاشته در میان ذهن آدمیان، عمری به درازای زندگی همه‌ی انسان‌ها در جهان وجود داشته است.

در ابتدای راه باید فهمید که این نه معقوله‌ای تازه ظهور در میان آدمیان است که قدمتی به طول عمر همگان دارد که خیل از آن‌ها در این سرشت انتخاب‌گر نبوده و به جبر در آن محکوم‌اند.

انسان‌هایی که در کنار دیگران از همان ابتدای پیدایش می‌زیستند و آنگاه که دیرباز تمدن ناداشته‌ی آدمیان گذشت و این فرهنگ به عقل و دین مزین در میان آن‌ها سر برافراشت از هر کوی و برزنی ظلمی سر باز زد،

این دگرباشان آرام که چون دیگران پای به جهان گشوده بودند و همتای دیگران محتاج نیازهای درونی‌شان بودند، مورد تمسخر و اهانت قرار گرفتند، باری شلاق داغ وحشی‌گری و قساوت پشتشان را نوازش کرد و یک‌بار در رنج و مظلومانه به جوخه‌های دار سپرده شدند و تنان نحیفشان نه در آغوش یار که بر دارهای آویزان به رقص در آمد.

حال این نحیف‌تنان مظلوم بازیچه‌ی دستان پر قدرت دیوانگیِ انسان‌ها شدند و برای هر کاری حتی در میان بستر خویش و هم‌باور خود محتاج امر این دیوانگان شدند، هر روز کار از بیشتر در دیوانگی‌ها والا می‌رفت و در این مرداب حماقت و انسانیت غوطه‌ور بودند، کار به ختنه‌گاه و در آغوش کشیدن رسید و بوسه‌های آدمیان مستوجب کفاره و شلاق‌های آتشین شد و خدا در آسمان‌ها عرش پر ظلمتش را در لرزه دید که چگونه دو هم‌جنس به هم عشق ورزیده، همدیگر را به آغوش می‌کشند،

مگر نه اینکه من مالک جهانم و اگر حتی به آنان ظلمی به درازای تفاوت با دیگران عطا کردم وظیفه‌ی آنان خموشی و اطاعت است، بردگان امر شده‌اند تا در بندگی خویش سر بسایند و هر زشتی

و ظلمتی را به دیده‌ی منت بپذیرند تا مبادا تخت پر ظلمت خدا در آسمان‌ها به لرزه در آید که تختش بند به بوسه‌ها و در میان ختنه‌گاه انسان‌ها است.

چندی گذشت و کم‌کم آدمیان به مدد از علم دانستند که این تمایز و ناهنجاری خوانده به عقل پر نقصان خدای ظلمت امری جبری و خارج از اختیار آدمیان است و حال که در این حماقت‌های هزاران ساله اسیر مانده‌اند، کم‌کم با صداهای خفیف و آرام لب به اعتراض گشوده تا در برابر زشتی‌ها بایستند و با دستان نحیف در برابر قدرت یکتا هرچند که انگشتان می‌برد و سرها می‌درد ایستادگی کنند و ثمره‌ی این مقاومت‌ها، قانونی نصفه و نیمه در گوشه و کنار جهان شد و امروز جهان کمی آرام‌تر از آن دیوانگی‌های پیش‌تر حقوقی کم‌رنگ و بی‌جان به دگرباش‌ها ارزانی داد که همه از لطف ایستادگی درصحنه‌ی نبرد در برابر دنیای زشتی‌ها بود.

امروز جهان بهتر از آن دیربازان در دیوانگی است و حال در گوشه و کنار هرچند محدود حقوقی برای این بخش از جان‌ها اعمال شده، هر چند کم‌رنگ، هرچند که در دلش هماره تحقیر و اهانت و تمسخر آدمیان را به همراه دارد، هرچند برای کوچک انگاشتن دشمن آدمیان دست به دامن این جان‌های آرام می‌شوند و در این نسبت دادن به حریف برای خویشتن احترام گدایی می‌کنند،

هرچند نگاشتن پیرامون این جان‌های آرام هم نوعی تحقیر آدمیان محسوب می‌شود و هرچند که دگرباشان نه حق کاملی برای زندگی نه حقی برای ریاست و کیاست و سیاست و احترام و غیره و

ذلک دارند، هرچند که در بسیاری از سرزمین‌های دنیا آنان محکوم به سپردن جانشان زیر تیغ جراحان و پاره‌پاره شدن تنشان هستند برای این پارگی‌ها نیاز به اذنی دارند و این اذن از دل کسانی برمی‌آید که حتی ثانیه‌ای خویشتن را به دنیای پرتلاطم آنان نسپرده‌اند و در نگاه به هورمون‌های درونشان حکم صادر می‌کنند، این حاکمان دیوانه‌ی دنیا، اما بالاخر به واسطه‌ی فریادها توانستند کاری پیش برند و حقوقی برای خویش دریابند.

باید که به فراتر رفت، در میان آزادی و در هوای آزادی گام برداشت، پیش رفت و والاتر از انسان که جان بود و برای جان دیگران ارزش و بزرگی پنداشت و آنان را تنی والا از جهان دانست، باید دانست که رختخواب آدمیان و تمایلات آن‌ها شخصی است اندرون آنان است، نگاه پیرامون آن، حکم درباره‌ی آن، قضاوت رختخواب‌ها و بوسه‌ها و به آغوش کشیدن‌ها و عشق ورزیدن‌های آنان معنای سفاهت و دیوانگی است.

باید فراتر رفت و در آسمان آزادی به پرواز در آمد، باید برای همه‌ی جان‌ها ارزش قائل شد که خویش زندگی خود را انتخاب کنند و بر هر راه که می‌خواهند گام بردارند، باید به این جان‌ها ارزش داد و آن‌ها را به مثابه‌ی دیگر جان‌ها تکریم و جهانی آزاد برایشان به وجود آورد که آزادانه در آن گام بردارند و برای هر کرده‌ی خود به هر کسی پاسخ ندهند، نه چون هورمون‌ها اندرونشان به آدمی فرمان داده که آن‌ها دگرباش‌اند بلکه شاید آنان این طریقت را برگزیده و بر آن عشق می‌ورزند.

باید که عار دانست، حتی فکر کردن به روابط آدمیان چه رسد به قضاوتشان،

مگر آدمی چه جایگاهی دارد که هر روز بر جان همه‌ی جان‌ها غره شود و با مدد از دیوانه‌ای در آسمان و فرهنگ پستِ خویش و این وهم حکومت بر همگان حکم کند که اینان جان‌اند،

زشتی آنجا است که کسی را جبر کرد، به زور، خواسته‌ای را به او تحمیل کرد و او را به اسارت برد،

در هر امر آزار نرساندن و قانون پاک و والای آزادی رهگشای آدمیان خواهد بود، کسی که به دیگری تجاوز می‌کند و حقوق آزادی او را به زشتی و بر زور خویش در آورده مستوجب کیفر و دور ماندن از نظام جان‌های جهان است، نه عشق میان دو تن که عاشقانه یکدگر را انتخاب کرده و از بودن با هم لذت می‌برند، باید به آزادی و قانون پاکش احترام گذاشت و باز هم به مثابه‌ی دیگر ظلم‌های جهان و زشتی‌ها در برابرشان ایستادگی کرد که در برابرمان جهان آرمانی است تا از همه‌ی زشتی‌ها دور باشیم و هر کس به فراخور باور، ایمان، دین، سیاست و ... صاحب کشوری شود که در آن نه دگرباش‌ها از کنار دیگران رنج ببینند و نه مورد تمسخر و توهین و نفرت و شکنجه و عذاب قرار گیرند و هیچ از قدرت و سیاست و حکومت نداشته باشند

و نه این سیل خود اشرف خوانده به هر لقا که خویشتن را حق و دگرباشان و هزاری دیگر را باطل خطاب کرده است و به درازای سالیان شکنجه داده است، از خویشتن و جامعه‌ی خویش بترسد که مبادا مبتلا به این ویروس مهلک خود خوانده شوند و تخت خداوند بر عرش به لرزه بیفتد.

تنها راه‌حل برای برون رفت از زشتی‌ها و ظلمت بیکران جهان و رسیدن به آزادی والا، جهان آرمانی است که در آن همگان به باور و سرایی که از آن آن‌ها است عشق بورزند و برای بهتر شدنش با جان و دل تلاش کنند،

به امید آن روز، آن روزِ رسیدن به جهان آرمانی که با تلاش تک‌تک ما محقق خواهد شد،

به این امید می‌نگارم و هر روز و هر شب رؤیای آن جهان را در ذهن ترسیم کرده که واقع در دل همین رؤیاهای کمی پیش‌تر است.

ایوب

در کتاب مقدس عهد عتیق یا همان تورات در بخشی از آن داستانی نقل شده به نام ایوب که اکثریت ما نیز درباره آن چیزهایی از گوشه و کنار شنیده‌ایم و همواره با نام ایوب، صبر و بردباری در ذهنمان تداعی شده است اما شاید برخی از ما از اصالت این داستان نقل شده از زبان خدا در تورات اطلاع کافی نداشته باشیم پس من در این مقاله قسط دارم تا شرح مختصری از این داستان بدهم و پس از آن به گفتگوی میان ایوب و خدا بپردازم که شاید سخنان خفه شده در گلوی بسیاری از انسان‌ها باشد که جرأت بازگو کردن آن را ندارند و هماره می‌سوزند و می‌سازند تا موجبات خشم قادر متعال را فراهم نیاورند و در رنج و درد، مردگی را بسر می‌برند تا شاید در سرایی دیگر به زندگی دست یابند

این سخنان رد و بدل شده میان خدا و ایوب در دلش حقایق ژرفی نهفته است و جالب این که از دهان پیامبر خدا در برابرش گفته می‌شود و می‌توان این بار فریادها را از زبان یکی از اولیای الهی شنید

و اما شرح کوتاهی از داستان برای آشنایی بیشتر شما با این مبحث و درک بهتر این موضوع

ایوب بنده درستکار خدا بود و از دید خدا فرد مؤمن و خوبی به حساب می‌آمد او دارای ثروت زیادی بود و فرزندان بی‌شماری داشت و به تمام ملزومات دینی پایبند بود سر وقت و موعد سر حیوانات را می‌برید و قربانی راهه خدا می‌کرد تنها سر حیواناتی که خدا امر کرده بود را می‌برید و از گوشت آنان تناول می‌کرد و بر دیگر قوانین خدا نیز پایبند بود خدا بر او می‌بالید و از داشتن چنین فرزندی مغرور و راضی بود

به گفته تورات روزی شیطان به نزد خدا آمد و خدا از ایوب برای شیطان گفت و به او بالید، شیطان پاسخ داد اگر ثروت و فرزندان او را از بین بری از تو روگردان می‌شود و بر تو کفر می‌گوید پس این‌چنین شد اما ایوب در نهایت صبر و بردباری پس از مرگ فرزندانش و نابودی ثروتش که همانا گاوها، گوسفندان، شترها و قوچ‌های اسیرشده به دست ایوب به اذن و اراده‌ی خدا بود بر خدا کفر نگفت و او را عبادت و پرستش کرد.

پس دوباره شیطان و خدا باهم سخن گفتند و این بار شیطان به خدا گفت که اگر سلامتی او دچار خدشه شود و در بیماری زندگی را به سر برد بر تو کفر خواهد گفت و تو را از یاد خواهد برد پس

این‌چنین شد ایوب به‌سختی بیمار شد و بدنش پر از دمل‌های چرکی گشت به‌قدری عاجز و ناتوان بود که همه او را به باد سخره می‌گرفتند و دیگر هیچ عزت و احترامی نداشت همه او را ملامت می‌کردند و می‌گفتند که او به سبب گناهانش مورد جزای پروردگار واقع‌شده پس از این رو بر او دشنام می‌دادند و لعنت بر خاندانش می‌فرستادند

ایوب در محفلی میان دوستانش به مباحثه‌ای پیرامون خود و خدا پرداخت و سخنان بسیاری میان آنان ردوبدل شد، پس از این مجادلات خدا نیز به سخن آمد و پس از بحث و امر، خدا بار دیگر بر ایوب ترحم کرد و به او ثروت و فرزند بخشید، او را شفا داد و عمر طولانی بر او عطا کرد.

این شرح خلاصه‌ای از این داستان بود اما فرای این خلاصه داستان و نکاتی که در دل آن نهفته است نکته ژرف دیگر این داستان سخنان رد و بدل گشته میان ایوب و خداست که آن را در سطرهای زیرین کلمه به کلمه از تورات نقل می‌کنم

مباحثه ایوب دوستانش و خدا بسیار طولانی است و بیشتر آن میان ایوب و دوستانش انجام می‌گردد و در پایان مباحثه آنان، خدا نیز به سخن می‌آید من در این مقاله از سخنان ایوب و دوستانش چشم پوشی می‌کنم و تنها به شرح سخنان اصلی این پیامبر که طرف مقابل خود را در مباحثه خدا می‌بیند و سخنان خدا در پاسخ به ایوب می‌پردازم که گواه بسیاری از حقایق خدا و راه خداوندی است.

ایوب چنین می‌گوید:

لعنت به روزی که به دنیا آمدم و شبی که در رحم مادرم قرار گرفتم یاد آن روز برای همیشه فراموش شود و خدا نیز آن را به یاد نیاورد ای کاش آن روز در ظلمت ابدی فرو رود تاریکی آن را فرا گیرد و ابر تیره بر آن سایه افکند از صفحه روزگار محو گردد و دیگر هرگز در شمار روزهای سال قرار نگیرد شبی خاموش و عاری از شادی به حساب آید آنانی که در نفرین کردن ماهرند آن را نفرین کنند آن شب ستاره‌ای نداشته باشد و آرزوی روشنایی کند ولی هرگز روشنایی نباشد و هیچ‌گاه سپیده صبح را نبیند، این شب را لعنت کنید که قادر به بستن رحم مادرم نشد و باعث شد من متولد شوم و دچار این بلاها شوم، چرا هنگام تولد نمردم چرا مادرم مرا روی زانوهایش گذاشت و مرا شیر داد

اگر هنگام تولد می‌مردم اکنون آرام و آسوده در کنار پادشاهان رهبران و بزرگان جهان که کاخ‌های قدیمی برای خود ساختند و قصرهای خود را با طلا پر کردند خوابیده بودم

ای‌کاش مرده به دنیا می‌آمدم و هرگز نفس نمی‌کشیدم و روشنایی را نمی‌دیدم زیرا در عالم مرگ شروران مزاحمتی به وجود نمی‌آورند و خستگان می‌آرامند در آنجا حتی زندانیان راحت‌اند و فریاد زندانبانان آنان را آزار نمی‌دهد در آنجا فقیر و غنی یکسان‌اند و غلام از دست اربابش آزاد است

چرا باید نور زندگی به کسانی که در بدبختی و تلخ‌کامی بسر می‌برند بتابد و چرا کسانی که آرزو مردن دارند مرگشان فرا نمی‌رسد مثل مردمی که در پی گنج هستند به دنبال مرگ می‌گردند زنده بمانند، چه سعادت بزرگی است وقتی سرانجام مرگ را در آغوش می‌کشند چرا نور زندگی بر کسی می‌تابد که چاره‌ای ندارد و خدا درهای امید را به رویش بسته است، خوراک من غصه است و آه و ناله مانند آب از وجودم جاری است چیزی که همیشه از آن می‌ترسیدم بر سر من آمده است آرامش و راحتی ندارم و رنج‌های من پایانی ندارد

اگر می‌توانستید غصه من را وزن کنید آنگاه می‌دیدید که از شن‌های ساحل نیز سنگین‌تر است

برای همین است که حرف‌های من تند و بی‌پرواست،

خدا قادر متعال مرا با تیرهایش به زمین زده است، تیرهای زهرآلودش در قلب من فرو رفته است یورش‌های ناگهانی خدا مرا به وحشت انداخته است، الاغ وقتی عرعر می‌کند که علف نداشته باشد و گاو هنگامی صدا می‌کند که خوراک نداشته باشد

آیا انسان غذایی را که بی‌مزه باشد یا سفیده تخم‌مرغی که پخته نباشد را دوست دارد، هنگامی‌که به چنین غذایی نگاه می‌کنم اشتهایم کور می‌شود و حالم به هم می‌خورد

ای کاش خدا آرزو مرا بر آورده سازد و مرا بکشد اگر می‌دانستم که او این کار را می‌کند با وجود تمام این دردها باز هم خوشحال بودم من هرگز با دستورات خدا مخالفت نکرده‌ام زیرا می‌دانم او

مقدس است من چه طور می‌توانم این وضع را تحمل کنم به چه امیدی به زندگی خود ادامه دهم آیا من از سنگ ساخته شده‌ام آیا بدنم از آهن است کاری از دستم بر نمی‌آید و کسی به دادم نمی‌رسد

زندگی انسان در زمین مثل زندگی یک برده طولانی و طاقت‌فرسا است مانند زندگی غلامی است که آرزو می کند زیر سایه‌ای بیارامد و مثل زندگی کارگری است که منتظر است مزدش را بگیرد

ماه‌ها عمر من بی‌ثمر می‌گذرد شب‌های من خسته‌کننده و طولانی است، شب که سر به بالین می‌گذارم می‌گویم ای کاش زودتر صبح شود و تا سپیده‌دم از این پهلو به آن پهلو می‌غلتم.

بدنم پر از کرم و زخم است پوست بدنم ترک خورده و پر از چرک است روزهای زندگی من به سرعت می‌گذرد و با نومیدی سپری می‌شود و به یادآورید که عمر من دمی بیش نیست و چشمانم دیگر روزهای خوش را نخواهد دید، چشمان شما که الآن مرا می‌بینید دیگر مرا نخواهد دید به دنبال من خواهید گشت ولی من دیگر نخواهم بود کسانی که می‌میرند مانند ابری که پراکنده و ناپدید می‌شود برای همیشه از دنیا می‌روند تا ابد از خانه و خانواده خود دور می‌شوند و دیگر هرگز کسی آن‌ها را نخواهد دید پس بگذارید غم و غصه‌ام را بیان کنم بگذارید از تلخی جانم سخن بگویم

ای خدا مگر من جانور وحشی هستم که مرا در بند گذاشتی حتی وقتی در بسترم دراز می‌کشم تا بخوابم و بدبختی‌ام را فراموش کنم تو با کابوس شب مرا می‌ترسانی برایم بهتر می‌بود گلویم را میفشردند و خفه‌ام می‌کردند تا اینکه به چنین زندگی نکبت باری ادامه دهم از زندگی خود بیزارم در

این چند روزی که از عمرم باقی‌مانده مرا به حال خود رها کن، انسان چه ارزشی دارد که وقت خود را صرف او نمایی، هر روز صبح از او بازجویی کنی و هر لحظه او را بیازمایی چرا حتی یک لحظه تنهایم نمی گذاری تا آب دهانم را فروبرم

ای خدایی که ناظر بر اعمال آدمیان هستی آیا گناه من به تو لطمه‌ای زده است برای چه مرا هدف تیرهای خود قرار داده‌ای آیا من برا تو مانعی هستم چرا گناهم را نمی‌بخشی و از تقصیر من در نمی گذری من به‌زودی زیر خاک خواهم رفت و تو به دنبال من خواهی گشت ولی من دیگر نخواهم بود

انسان چطور می تواند از دیدگاه خدا خوب باشد اگر بخواهد با او بحث کند نمی‌تواند حتی به یکی از هزاران سؤالی که می کند پاسخ دهد زیرا خداوند دانا و توانا است و کسی را یارای مقاومت با او نیست ناگهان کوه‌ها را به حرکت درمی‌آورد و با خشم آن‌ها را واژگون می‌سازد و پایه‌های زمین را می‌لرزاند اگر او فرمان دهد آفتاب طلوع نمی‌کند و ستارگان نمی‌درخشند او بر دریاها حرکت می کند او به تنهایی آسمان‌ها را گسترانیده و دب اکبر جبار ثریا و ستارگان جنوبی را آفریده است

او اعمال حیرت‌آوری می کند و کارهای عجیب او حد و مرزی ندارد از کنار من می گذرد و او را نمی‌بینم عبور می‌نماید و او را احساس نمی کنم هر چه را که بخواهد می‌برد و هیچ کس نمی‌تواند به او اعتراض کند و بگوید چه می کنی

خدا خشم خود را فرونمی‌نشاند و دشمنان قدرتمند خویش را زیر پا له می کند پس من کیستم که با او مجادله کنم حتی اگر بی گناه هم بودم کلامی به زبان نمی‌آوردم و تنها از او تقاضای رحمت می کردم

حتی اگر او را بخواهم و او حاضر شود می‌دانم که به حرف‌هایم گوش نخواهد داد گردبادی می‌فرستد و مرا در هم می کوبد و بی‌جهت زخم‌هایم را زیاد می کند نمی گذارد نفس بکشم زندگی را بر من تلخ کرده است چه کسی می‌تواند بر خدای قادر غالب شود چه کسی می‌تواند خدای عادل را به دادگاه احضار کند اگر بی گناه هم باشم حرف‌هایم مرا محکوم خواهد کرد

هرچند بی گناه هستم ولی این برای من اهمیتی ندارد زیرا از زندگی خود بیزارم خدا گناهکار و بی گناه را از بین می‌برد وقتی بلایی دامن گیر بی گناهی شده او را می کشد خدا می‌خندد

خدا دنیا را به دست گناهکاران سپرده است او چشمان قضاوت را کور کرده تا عدالت را بجا نیاورند اگر این کار خدا نیست پس کار کیست

می‌خواهم غم و غصه‌ام را فراموش کرده شاد باشم ولی نمی‌توانم زیرا می‌ترسم مرا گرفتار رنج دیگری بکنی چون می‌دانم که تو ای خدا مرا بی‌گناه نخواهی شمرد پس اگر گناهکارم تلاشم چه فایده‌ای دارد حتی اگر خود را با پاک‌ترین آب‌ها بشویم تو مرا در گل و لجن فرو می‌بری تا آنجا که حتی لباس‌هایم نیز از من کراهت داشته باشند

تو مثل من انسان نیستی که بتوانم به تو جواب بدهم و با تو به محکمه بروم ای کاش میان ما شفیعی می‌بود تا ما را باهم آشتی می‌داد آنگاه تو از تنبیه کردن من دست می‌کشیدی و من از تو وحشتی نداشتم آنگاه می‌توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم ولی افسوس که چنین نیست

از زندگی سیرشده‌ام پس بگذارید زبان به شکایت گشوده و از تلخی جانم سخن بگویم

ای خدا مرا محکوم نکن فقط به من بگو چه کرده‌ام که با من چنین می‌کنی آیا به نظر تو این درست است که به من ظلم روا داری و انسانی را که خود آفریده‌ای ذلیل سازی و شادی و خوشبختی را نصیب بدکاران بگردانی

آیا تو مثل ما انسان‌ها قضاوت می‌کنی آیا می‌ترسی عمرت به سر آید و نتوانی مرا مجازات کنی و یا فکر می‌کنی کسی می‌تواند مرا از چنگ تو برهاند پس چرا مرا برای گناهی که مرتکب نشده‌ام این‌چنین تعقیب می‌کنی

دستهای تو بود که مرا سرشت و اکنون همان دست‌هاست که مرا نابود می‌کند به یادآور که مرا از خاک به وجود آوردی آیا به این زودی مرا به خاک بر می‌گردانی به پدرم قدرت بخشیدی تا مرا تولید نماید و گذاشتی در رحم مادرم رشد کنم پوست و گوشت به من دادی و استخوان‌ها و رگ و پی‌ام را بافتی تو بودی که به من حیات بخشیدی و محبت تو بود که مرا زنده نگاه داشت

باوجود این از ابتدا از ابتدای خلقتم همیشه فکر تو این بوده که اگر من مرتکب گناهی شدم از بخشیدنم امتناع ورزی و مرا نابود کنی

چه آدم بیچاره‌ای هستم اگر کار خوب بکنم به حساب نمی‌آید ولی تا کوچک‌ترین گناهی از من سر بزند فوری تنبیه می‌شوم

اگر بخواهم از زمین برخیزم مثل شیر بر من می‌پری و باز قدرت خود را علیه من به نمایش می گذاری پیوسته علیه من شاهد می‌آوری هر لحظه بر خشم خود نسبت به من می‌افزایی و ضربات پی در پی بر من فرود می‌آوری

چرا گذاشتی به دنیا بیایم ای کاش قبل از اینکه چشمی مرا می‌دید جان می‌دادم آن وقت از این زندگی نکبت‌بار رهایی می‌یافتم و از رحم مادر به گور می‌رفتم آیا نمی‌بینی که دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است پس دیگر تنهایم بگذار، بگذار دمی استراحت کنم به‌زودی می‌روم و دیگر بازنمی‌گردم به سرزمینی می‌روم که سرد و تاریک است به سرزمین ظلمت و پریشانی به جایی که خود نور هم تاریکی است

و این‌گونه خدا پاسخ داد:

این کیست که با حرف‌های پوچ و بی‌معنی حکمت مرا رد می‌کند حال مثل یک مرد بایست و به پرسش من پاسخ بده

وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی اگر می‌دانی به من بگو آیا می‌دانی اندازه‌های زمین چگونه تعیین شد و چه کسی آن را با شاقوا اندازه گرفت آیا می‌دانی وقتی میان غریو و شادی ستارگان صبح و فرشتگان اسمان زمین بنیاد نهاده می‌شد پایه‌های آن بر چه چیز قرار گرفت و سنگ زاویه آن را چه کسی کار گذاشت وقتی دریا از شکم زمین بیرون آمد چه کسی برای آن حد گذاشت این من بودم که دریا را بر ابرها پوشاندم و با تاریکی برایش قنداقه درست کردم حدود آن را تعیین نمودم و با سواحل آن را محصور کردم به دریا گفتم از اینجا جلوتر نیا و موج‌های سرکش تو از این حد تجاوز نکنند

آیا در تمام عمرت هرگز به خورشید فرمان داده‌ای که طلوع کند آیا هرگز به روشنایی روز گفته‌ای که کرانه‌های زمین را در بر گیرد تا شرارت شب رخت بربندد آیا هرگز سپیده صبح را به رنگ قرمز درآورده‌ای تا روشنایی روز نمایان شده بدکاران را از ظلم و شرارت باز دارد

آیا چشمه‌هایی را که دریاها از آن جاری می‌گردند کشف کرده‌ای و یا به اعماق دریاها قدم گذاشته‌ای، آیا دروازه‌های دنیای تاریک مردگان را دیده‌ای آیا می‌دانی پهنای زمین چه قدر است اگر می‌دانی به من بگو

آیا میدانی روشنایی و تاریکی از کجا می‌آیند آیا می‌توانی حدودشان را پیدا کنی و به سرچشمه آن‌ها برسی البته تو همه این چیزها را می‌دانی مگر نه این است که تو هنگام خلقت دنیا وجود داشته‌ای

آیا تو مخزن‌های برف را دیده‌ای آیا می‌دانی تگرگ در کجا ساخته و انبار می‌شود من آن‌ها را برای زمان جنگ و بلا ذخیره کرده‌ام آیا می‌دانی روشنایی از کجا می‌تابد و باد شرقی از کجا می‌وزد

چه کسی دره‌ها را برای سیلاب‌ها حفر نمود و مسیر برق اسمان را تعیین کرد چه کسی باران را بر بیابان‌های خشک و متروک می‌باراند تا زمین ویران و بایر سیراب گشته گیاهان تازه برویاند

آیا باران یا شبنم پدری دارد کیست که یخ را به وجود می‌آورد و شبنم را تولید می‌کند آب را به یخ مبدل می‌سازد و سطح دریاها را مانند سنگ منجمد می‌نماید

آیا می‌توانی مجموعه ستارگان پروین را به هم ببندی یا رشته منظومه جبار را باز کنی آیا می‌توانی گردش منظم فصول را اداره کنی و دب اکبر را با ستارگانش در اسمان هدایت نمایی آیا از قوانین اسمان سر در می‌آوری و می‌دانی آن‌ها چه تأثیری بر زمین دارند آیا می‌توانی بر سر ابرها فریاد بزنی تا

ببارند آیا می‌توانی به برق اسمان دستور دهی در مسیرش روانه شود و آیا او فرمان تو را اطاعت خواهد کرد

کیست که فهم و شعور به انسان می‌دهد کیست که با حکمتش ابرها را می‌شمارد و مشک‌های آب اسمان را بر زمین خالی می کند و خاک را به صورت کلوخی گلی در می‌آورد

آیا می‌توانی برای ماده شیر و بچه‌هایش که در لانه خود لمیده و یا در جنگل به کمین نشسته‌اند خوراک تهیه کنی تا شکمشان را سیر کنند وقتی کلاغ‌ها به این سو و آن‌سو پرواز می کنند تا شکم گرسنه خود و جوجه‌هایشان را که نزد خدا فریاد بر می‌آورند سیر کنند چه کسی برایشان خوراک تهیه می کند

آیا می‌دانی بز کوهی چگونه می‌زاید آیا وضع حمل آهو را به چشم خود دیده‌ای آیا می‌دانی چند ماه طول می کشد تا بچه‌های خود را زاییده از بارداری فارغ شوند بچه‌های آن‌ها در صحرا رشد می کنند سپس والدین خود را ترک نموده دیگر نزدشان بر نمی گردند

گورخرها را چه کسی وحشی بار می‌آورد من بیابان‌ها و شوره‌زارها را مسکن آن‌ها ساخته‌ام از سر و صدای شهر بیزارند و کسی نمی‌تواند آن‌ها را رام کند دامنه کوه‌ها چراگاه آن‌هاست و در آنجا هر سبزه‌ای پیدا کنند می‌خورند

آیا گاو وحشی راضی می‌شود به تو خدمت کند آیا او کنار آخور تو می‌ایستد آیا می‌توانی گاو وحشی را با طناب ببندی تا زمینت را شخم بزند آیا صرفاً به خاطر قوت زیادش می‌توانی به او اعتماد کنی و کار خودت را به او بسپاری آیا می‌توانی او را بفرستی تا محصولت را بیاورد و در خرمنگاه جمع کند

شترمرغ با غرور بال‌هایش را تکان می‌دهد ولی نمی‌تواند مانند لک‌لک پرواز کند شترمرغ تخم‌های خود را روی زمین می‌گذارد تا خاک آن‌ها را گرم کند او فراموش می‌کند که ممکن است کسی بر آن‌ها پا بگذارد و آن‌ها را له کند و یا حیوانات وحشی آن‌ها را از بین ببرند او نسبت به جوجه‌هایش چنان بی‌توجه است که گویی مال خودش نیست و اگر بمیرند اعتنایی نمی‌کند زیرا من او را از فهم و شعور محروم کردم ولی هر وقت بال‌هایش را باز می‌کند تا بدود هیچ اسب و سواری به پایش نمی‌رسد

آیا قوت اسب را تو به او داده‌ای یا تو گردنش را با یال پوشانده‌ای آیا تو به توانایی بخشیده‌ای تا چون ملخ خیز بردارد و با شیهه‌اش ترس ایجاد کند ببین چگونه سم خود را بر زمین می‌کوبد و از قدرت خویش لذت می‌برد هنگامی که به جنگ می‌رود نمی‌هراسد تیغ شمشیر و رگبار تیر و برق نیزه او را به عقب برنمی‌گرداند وحشیانه سم بر زمین می‌کوبد و به‌مجرد نواخته شدن شیپور حمله به میدان کارزار

یورش می‌برد با شنیدن صدای شیپور شیهه بر می‌آورد و بوی جنگ را از فاصله دور استشمام می کند از غوغای جنگ و فرمان سرداران به وجد می آید

آیا تو به شاهین یاد داده‌ای که چگونه بپرد و بال‌هایش را به‌سوی جنوب پهن کند آیا به فرمان توست که عقاب بر فراز قله‌ها به پرواز در می آید تا در آنجا آشیانه خود را بسازد ببین چگونه روی صخره‌ها آشیانه می‌سازد و بر قله‌های بلند زندگی می کند و از آن فاصله دور شکار خود را زیر نظر می گیرد ببین چگونه دور اجساد کشته شده را می گیرند و جوجه‌هایشان خون آن‌ها را می‌خورند

آیا هنوز هم می‌خواهی با من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی تو که از من انتقاد می کنی آیا می توانی جوابم را بدهی

ایوب به خداوند چنین پاسخ داد من کوچک‌تر از آنم که بتوانم به تو جواب دهم دست بر دهانم مهر می گذارم و دیگر سخن نمی گویم

آنگاه خداوند از میان گردباد بار دیگر به ایوب چنین گفت

اکنون مثل مرد بایست و به سؤال من جواب بده آیا مرا به بی‌عدالتی متهم می‌سازی و مرا محکوم می کنی تا ثابت کنی که حق با توست آیا تو مثل من توانا هستی آیا صدای تو می‌تواند مانند رعد من طنین اندازد اگر چنین است پس خود را به غر و شکوه ملبس ساز و با جلال و عظمت به پا خیز به متکبران نگاه کن و با خشم خود آن‌ها را به زیر انداز با یک نگاه متکبران را ذلیل کن و بدکاران را

در جایی که ایستاده‌اند پایمال نما آن‌ها را باهم در خاک دفن کن و ایشان را در دنیای مردگان به بند بکش اگر بتوانی این کارها را بکنی آنگاه من قبول می‌کنم که با قوت خود می‌توانی نجات یابی

نگاهی به بهیموت بینداز من او را آفریده‌ام همان‌طور که تو را آفریده‌ام او مثل گاو علف می‌خورد کمر پر قدرت و عضلات شکمش را ملاحظه کن دمش مانند درخت سرو راست است رگ و پی رانش محکم به هم بافته شده است استخوان‌هایش مانند تکه‌های مفرغ و دنده‌هایش چون میله‌های آهن محکم می‌باشد عجیب‌ترین مخلوق من است و تنها من می‌توانم او را از پای در آورم کوه‌ها بهترین علوفه خود را به او می‌دهند و حیوانات وحشی در کنار او بازی می‌کنند

زیر درختان کنار نیزارها دراز می‌کشد و سایه آن‌ها را می‌پوشانند و درختان بید کنار رودخانه او را احاطه می‌کنند طغیان رودخانه‌ها او را مضطرب نمی‌سازد و حتی اگر امواج جوشان رود اردن بر سرش بریزد ترس به خود راه نمی‌دهد هیچ‌کس نمی‌تواند قلاب به بینی او بزند و او را به دام بیندازد

آیا می‌توانی تمساح را با قلاب صید کنی یا به دور زبانش کمند بیندازی آیا می‌توانی از بینی او طناب رد کنی یا چانه‌اش را با نیزه سوراخ نمایی آیا از تو خواهش خواهد کرد که دست از سرش برداری آیا می‌پذیرد که تا آخر عمر او را برده خودسازی آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به او افسار زده او را به کنیزانت هدیه دهی آیا ماهیگیران می‌توانند آن را تکه تکه کرده به تاجران بفروشند

آیا تیر به پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند اگر به او دست بزنی چنان آشوبی به پا می‌کند که دیگر هرگز هوس نکنی که به او نزدیک شوی

هر که بخواهد او را بگیرد از دیدنش به لرزه می‌افتد و تلاشش نافرجام می‌ماند هیچ‌کس جرأت ندارد او را تحریک کند یا در مقابلش بایستد در تمام دنیا کسی نیست که با او درگیر شود و جان سالم بدر برد

از عظمت و قدرت اعضای بدن او دیگر چه گویم کیست که بتواند پوست او را بشکافد یا کیست که جرأت کند به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند پشت او از فلس‌هایی که محکم به هم چسبیده‌اند پوشیده شده است به طوری که هیچ چیز قادر نیست آن‌ها را از هم جدا کند و حتی هوا نیز نمی‌تواند به داخل آن‌ها نفوذ نماید وقتی عطسه می‌کند بخاران در پرتو نور خورشید می‌درخشد چشمانش مانند طلوع خورشید درخشان است از دهانش آتش زبانه می‌کشد دودی که از سوراخ‌های بینی‌اش خارج می‌شود مانند بخاری است که از دیگ جوشان برمی‌خیزد نفس او هیزم را به آتش می‌کشد شعله‌های سوزان از دهانش می‌جهد قدرت حیرت‌آوری در گردن او نهفته است و هر که او را ببیند به وحشت می‌افتد لایه‌های گوشت بدنش سفت و محکم به هم چسبیده است دلش مثل سنگ زیرین آسیاب سخت است وقتی برمی‌خیزد زورمندان هراسان می‌شوند و از ترس بی‌هوش می‌گردند شمشیر نیزه تیر یا زوبین بر او کارگر نیست آهن برایش مثل کاه است و مفرغ مانند چوب

پوسیده تیرهای کمان نمی‌توانند او را فراری دهند سنگ‌های فلاخن برای او مانند کاه است او به تیرهایی که به طرفش پرتاب می‌شود می‌خندد پوست شکمش مانند تکه‌های سفال تیز است و مانند چنگال خرمن کوب روی زمین شیار به وجود می‌آورد با حرکات خود اعماق دریا را مانند یک ظرف جوشان به غلیان می‌آورد و دریا را مثل دیگ عطاران به هم می‌زند خط درخشانی به دنبال خود بر جای می‌گذارد بطوریکه دریا از کف سفید پوشیده می‌شود در روی زمین هیچ موجودی مانند او بی‌باک نیست او سلطان حیوانات وحشی است و هیچ جانوری به پای او نمی‌رسد.

و این است مباحثه میان آدمی و خدا

به طول هزاران سال در میان حنجره‌هایی که خواست بگوید هر بار به تلنگری خموش ماند و هیچ نگفت

که این خداست

چرا

از روزهای دور، از زمانی که توانستم به جهان پیرامون خویش نگاه کنم و جان و جهانم را بشناسم با دیدن دنیای پیرامون خود و مظالم بیشمار در دنیا همواره در این فکر بودم تا طریقتی جویم و جهان را از نشر این ظلم‌ها رهایی دهم، از همان روزها بود که مشکلات شخصی برایم بی‌ارزش شد و هر چیز که مرتبط با خودم بود را به قبرستان دل دفن کردم، بیشتر از پیش به فکر جهان بودم، مشکلات را می‌دیدم و لمس می‌کردم و خود را در مقابل همه‌ی آنان مسئول می‌دیدم،

مثل همان روزهای کودکی، آن روزی که باران سختی می‌بارید، وقتی از مدرسه به خانه می‌آمدم و در آن باران شدید به سرعت می‌دویدم، آنگاه که چشمم در گوشه‌ای به پرنده‌ای افتاد که در میان این

سیلاب و باران شدید اسیر شده بود، او را در آغوش گرفتم و به خانه بردم و خودم را در برابر او مسئول دیدم، در برابر تمام کارهایش، در برابر غذا خوردن و تشنه شدنش،

آن روز بزرگ‌ترین هدف زندگی را در نجات دادن او می‌دیدم، لذت‌بخش بود روزی که سر حال شد و در روزی آفتابی به آسمان رهایی پر کشید و رفت،

وقتی که چند سال بعد دنیا را دیدم باز هم همان احساس وجودم را پر کرده بود و باز نسبت به جهان پیرامونم احساس مسئولیت می‌کردم، در برابر تمام حیوانات خودم را مسئول می‌دیدم، در برابر کودکانی که در زحمت و فقر زنده‌اند، در برابر خواهرانم که درد کشیده بودند و عفت و پاکی‌شان به یغما رفته بود، به جانشان می‌نگریستم، در برابر آینه به خویشتن و جهان پیرامون فریاد می‌زدم و از انسان بودن خویش شرم می‌کردم، خجالت می‌کشیدم و فریاد برائت سر می‌دادم، اما چیزی از دردهای من و آنان کم نمی‌شد،

باید کاری می‌کردم احساس مسئولیت را به طریقتی درست می‌رساندم که در آن به وظایفم عمل کنم،

کارهای زیادی باید کرد، باید به دستان کودکی که در حال پاک کردن شیشه‌های اتومبیل در میان برف و باران است بوسه زد، باید او را در آغوش کشید و به طول تمام عمر اشک ریخت و فغان کرد و جای پدر و مادر نداشته را پر کرد و زندگی را ارزانی آن طفل بی‌گناه داد،

باید که به سیل حیوانات بی‌پناه امان داد و آنان را دریافت، بر آنان زندگی ارزانی داد از وجود خویش صرف کرد تا دیگر حیوانی در بدبختی و مصیبت جان ندهد و زجر نبیند، سر از تن جدا نشود و در چنگال زور پرستان و دیو رویان اسیر نماند،

باید تمام خواهران دردمند را به آغوش کشید برایشان نجوا کرد که معنای پاکی با وجود آنان معنا می‌شود، باید در کنار دردمندان بود و با هر نفس از زندگی به جان آنان زندگی بخشید، باید در کنار اشک‌های پدری دردمند و بی‌بضاعت که در درد نداری و از بین رفتن فرزندش اشک می‌ریزد خون گریه کرد باید همه‌ی زندگی را خرج سلامت او و فرزندش کرد، باید هزاران هزار کار بیشمار برای همه‌ی مظلومان جهان انجام داد.

لیکن مگر من چند نفر بودم، چند نفر را می‌توانستم همراهی کنم، این مسئولیت این‌گونه از دوشم کنار نمی‌رفت و این طناب شرم هنوز هم بر گلویم سنگینی می‌کرد و زندگی را برایم سخت کرده بود، باید که راهی می‌جستم تا وظیفه‌ای که تمام حیوانات، انسان‌های مظلوم و جهان پیرامونم بر دوشم نهاده بود را به سر منزل مقصود برسانم و سر آخر آن طریقت را جستم،

راه بیداریِ انسان‌ها، راه فریادی که در عوض خود هزاران چون خود بسازم و جهان را دست در دست همراهانم دوباره، با هم و در کنار هم بسازیم.

این آرمان مقدس و والای زندگی‌ام شد و همه‌ی وجودم در گروی این هدف پاک ماند و به طول تمام سال‌های زندگی‌ام به طول تمام ثانیه‌هایی که پس از آن در زندگی‌ام گذشت خودم را برای عملی کردن اهدافم هزینه کردم، تلاش کردم و این آرمان مقدس در برابرم بود،

حال می‌توانستم نه از انسان بودن تبری که انسانی از نو بنا دارم که جهان به بودنش افتخار کند، دوباره از نو همه سرآغاز شویم و به تمام خواسته‌های بزرگ و کوچمان برسیم.

وجودم در گروی این هدف بود، هست و تا زنده‌ام خواهد بود و به طول تمام عمر خواستم تا آن را پیش ببرم، بخش مهم و بزرگی از آن بشارت‌هایم بود، نوشته‌ها و آرمان‌هایم که به طول تمام این سال‌ها نوشتم و عمر در این هدف مقدس صرف کردم اما چالش تازه‌ای که در برابرم بود، نشر و در میان گذاشتن آن با دیگر انسان‌ها و همراه کردن آن‌ها در این راه مقدس بود،

به واقع این بخش هم اهمیت بسیاری داشت، اینجا به بار نشستن تمام تلاش‌هایم خواهد بود، برایش فکر کردم و راه جستم که به واقع بزرگ‌ترین هدفم این که به بهترین نحو باورهایم را در جهان نشر دهم و بتوانم به درستی آن را با همگان در میان بگذارم، باور قلبی و اعتقادم این است که تغییرها را باید از کشوری که در آن زاده شده‌ام آغاز کنم و این تغییر سرآغاز و بسط آن به جهان خواهد بود، هر چند که برایم تفاوتی میان انسان‌های جهان نبوده و آماده‌ام تا برای پیشبرد و ساخت آرمان‌هایم در هر جای جهان قدم بگذارم، اما باز هم معتقدم که مردم ایران مستحق رسیدن به آزادی، این گوهر والا

هستند و منی که در ایران بال و پر گرفته‌ام نخستین ره در برابرم این خاک است و باید که باورهایم را با مردم سرزمین خویش در میان بگذارم، اما به مساوات این راه، مهم‌ترین اصل برایم آن است که باورهایم به درستی میان انسان‌ها نشر داده شود و همگان صدای فریادهایم را بشنوند،

از این رو بود که تصمیم گرفتم از خاک ایران خارج شوم، یعنی اکنون که این را می‌نویسم، تصمیم گرفته‌ام برای نشر باورهایم از ایران خارج شوم و بتوانم به درستی در ابتدا این باورها را با انسان‌ها در میان بگذارم، این چالشی بود که به طول سال‌ها با آن درگیر بودم، ماندن در ایران و نشر باورها و یا...

این چالش هر روز و هر شب همراهم بود، به آن فکر می‌کردم و برای جستن طریقت مناسب زمان بسیار صرف کردم و حال به این نتیجه رسیده‌ام که باید باورهایم را خارج از ایران در جایی دور و نزدیک به ایران نشر دهم تا بتوانم برای بسط و برپایی این طریقت پاک تلاش کنم، به سرعت صدایم بریده نشود و سرم زیر آب نرود و طریقتم را نابود نکنند و به راستی که حقیقت در جهان باقی خواهد ماند اگر به درستی آن را با دیگران در میان بگذاری و در آن جایگاه است که مسیر خود را پیدا خواهد کرد.

به طول تمام عمرم تمام هدفم رسیدن به این آرمان والا و بسط رهایی در جهان و میان جانداران است و امروز مهم‌ترین بخش این است که به درستی بتوانم با انسان‌ها ارتباط برقرار کرده و طریقتم را به آنان بشناسانم، از همان روزهای نخست این باور در برابرم بود که باید کاری پیشه کنم تا به سرانجام

رسد، از این رو بود که در طول تمام عمر، حاضر نشدم بخشی از باورهایم را نشر دهم، زیرا هدفم این بود تا این طریقت را به سرمنزل مقصود برسانم و وقتی آن را به گوش جهانیان رساندم دیگر نگران از این نباشم که اگر سرم زیر آب رفت باورهایم نیمه‌کاره می‌ماند و هر کس می‌تواند آن‌ها را تغییر و مسیر راستینش را برهم زند و این فکرها بود که در ادامه مرا به این راه رساند که برای در میان گذاشتن باورهایم باید که از بهترین راه استفاده کنم و خود در جهت پیشبردش تلاش کنم،

در تمام این مدت جانم در گروی باورهایم بود و هیچ‌گاه از مرگ هراسی نداشتم که هیچ در این دنیا والاتر از مردن به راه هدف نیست و همیشه جان به کف آماده‌ام تا زندگی‌ام را در راه باورهایم هزینه کنم، من به این باور مقدس ایمان دارم و در راه اهدافم تا آخرین قطره‌ی خون خواهم جنگید و جانم را در این راه پاک هدیه خواهم داد، در طول تمام زندگی‌ام، ایران سرزمین مادری‌ام و یا هر ملت و کشوری در جهان که به وجودم برای پیشبرد این باور مقدس نیازمند باشد حاضرم در رکاب این راه جاودان، آزادی، بجنگم و بمانم و با تمام وجود حاضرم که با خونم این مسیر را سنگفرش و با جانم خشت‌های این بنای پاک را بسازم،

جانم در گروی آزادی و باورهایم بوده و تا زنده‌ام خواهد بود،

به امید رهایی جهان که در همین نزدیکی و به عزم و تلاش‌های ما میسر است.

کیمیا

شاید یکی از بزرگ‌ترین مشکلات منتقدان دین این باشد که با نقدی روبرو می‌شوند از سوی دین‌داران که این قرائت درستی از دین نیست، یعنی وقتی ما با معقوله‌ای به نام دین مواجه می‌شویم دریای بیکرانی در برابر خود می‌بینیم، هر سخنی تفسیر خاصی دارد، آن تفسیر و تعبیر قرائت خاصی از مطلبِ در برابر ما است.

بحث اصلی این نوشتار پیرامون اسلام و تفسیرهای گوناگون آن و قرائت‌های بیشمار باورها است.

باید ببینیم دقیقاً صحبت سر چیست، وقتی شما به عنوان یک خواننده با قرآن روبرو می‌شوید حتماً شنیده‌اید که این کلام تفسیری می‌خواهد، یعنی عالمی دوردست‌ها بنشیند این آیات را بخواند و پس از آن تفسیر شخصی‌اش را که البته از نظر خود با تطابق دادن و راستین آزمایی با ادلات دینی از جمله تاریخ، سنت پیغمبر و شرعیات به خورد جماعت در برابر بدهد، چیزی که به واقع خود قرآن آن را نفی کرده و به صراحت اذعان می‌کند که این کلام خدا برای همگان است و به زبان ساده بیان شده، ولی وقتی با کتاب‌هایی مجلدی روبرو می‌شویم و این کتاب‌های قطور چند جلدی تفسیر بر قرآن است شوکه می‌شویم که ما هیچ از واقعیات این آیات ندانسته و شأن نزول آن و تطابقش با اسناد تاریخی و احادیث نبوی و فلان و بهمان را درنیافته‌ایم و در نتیجه هیچ نمی‌دانیم و این‌گونه دروازه‌ای به روی دین‌داران باز می‌شود بی‌انتها، دالانی تو در تو و پیچ در پیچ که هیچ فرجامی نخواهد داشت و هر کس که درونش وارد شود راه بازگشت در آن نخواهد جست، زیرا دیوار حاشا بلند است و می‌توان هر معنایی به هر حدیث و آیتی داد.

چندی پیش میان صحبت‌های یکی از عالمان دین به نکته‌هایی پیرامون آیه ۳۴ سوره‌ی نساء رسیدم، آنجایی که خدا به رسولش امر می‌کند که اگر زنی فرمان شوهر را به گوش و جان نسپرد پس از اینکه با او سخن نگفتی و به اصطلاح قهر کردی و اگر باز او به کارش اصرار داشت باید با او هم‌خوابگی نکنی و در صورت تمرد دوباره از دستور می‌توانی که او را بزنی،

خب معنای این گفتار پر واضح است و خدا این کتاب را به زبان ساده برای عوام انسان‌ها نازل کرده تا راهنمایی به طول زندگی‌شان باشد و در معنای این آیه این‌گونه بر می‌آید که خداوند اذن به زدن زنان داده است،

اما در کمال ناباوری با آیتی از خدا مواجه بودم که تفسیر عجیبی از چنین واژگان داشت و زدن را زدن نمی‌دانست بدین معنا که شاید زدن از نظرش نه آن زدن مرسوم میان انسان‌ها که شاید با پر کاهی او را نوازش کردن است، اما سؤال پیش می‌آید

آیا گفتن این واژگان برای خدا سخت بود که نیاز داشت هزار چهارصد سال بعد توسط کسی که تعالیم او و مکتبش را دیده بیان شود؟

آیا خدا نمی‌توانست این‌ها را خود به زبان بیاورد؟

و فراتر از آن آیا در میان عوام‌الناس این زدن معنایش این‌گونه است که شیخ فاضل بیان می‌دارد؟

و یا خاطرم هست که با چیزی فراتر از این مواجه شدم که منظور خدا از آنجایی که می‌گوید دست دزدان را ببرید، منظور دست جسمانی و دنیوی او نیست، مفهوم این سخن بریدن دست روح او است!!!

این را چگونه تفسیر کرده که در حد ادراک ما زمینیان نیست و خود خدا هم نمی‌توانسته کلمه‌ی روح را به زبان محمد جاری کند، شاید گفتنش آن‌قدر سخت بوده که فقط آن عالم دانا می‌توانسته پس از هزار چهارصد سال آن را این‌گونه ادا کند.

آیا به طول تاریخ مسلمانانی که، دست‌ها بریدند در اشتباه بودند؟

این دریچه‌ای تازه است که این نوگرایان دینی باز کرده و با گفتن حرف‌های دل‌فریب باز هم سعی در اغواگری بر عوام‌الناس دارند که به طول هزاران سال افسار به دست اینان داده‌اند و هر روز واژگان و تفاسیر معنای تازه‌ای خواهد داد.

شاید منظور خداوند از سر بریدن و به خاری کشتن کافران همان کشتن روح آن‌ها است

آیا به واقع پروردگار خویشتن قدرت کشتن روح آن‌ها را نداشته و از ما زمینیان می‌خواهد که بتوانیم روح کسی را که حتی نمی‌بینیم بکشیم؟

پاسخ آن همه خون‌های به زمین ریخته را که خواهد داد؟

چرا خدا باید این‌ها را به زبان آورد و این مجمل بی‌پایان و تو در تو ما را به چه راهی سوق خواهد داد به جز عوام‌فریبی و سفسطه کردن، این دردی است که به طول سالیان دراز با آن دست و پنجه نرم کرده و خواهیم کرد.

به واقع آیا این بازی با کلمات و تفاسیر برای فریب نیست؟

آیا خدا صحبت‌هایش را واضح نگفته و نیاز به این همه تفسیر و گفتن‌های دیگران داشته است؟

وا مصیبتا، از این همه شاعر و عارف که تا سرحد جنون ما را در این وانفسا گرفتار کردند، آنجا که به کلام خدا جنبه‌های عرفانی می‌بخشند و دیگر برای این اباطیل هیچ منطقی به جای نمی‌ماند که در برابرش قد علم کنیم و به سخن آییم، این دروازه‌ها ما را به دالانی بی‌پایان‌تر و ناهموارتر و دور تر خواهد برد،

تفسیر اینان از تاریخ چه خواهد بود؟

آنجا که به فرمان پیامبر کشتند آیا آنجا هم روح بود، جسمی در میان نبود؟

آیا خون‌های ریخته در تمام جنگ‌ها و غزوه‌ها خون نبود و خونی از روح بود؟

آدمی محصور می‌شود و دیگر نمی‌داند با این کیمیاگران چه کند، به راستی که کیمیاگران حقیقیِ این دنیا همین شاعران و عارفان و نواندیشان دینی‌اند که از خاک طلا برون می‌آورند

آیا به باورشان کشتن و بریدن و خون‌ریختن زشتی است؟

اگر این است چرا خدا را طاهر می‌کنند، او که کلامش بی‌پرده و بی‌آلایش بوده و تزویری میانش جای نداشته و پیامبر خاتمش به طول تمام عمر به این اوامر صحه گذاشته و عمل کرده است،

آیا زمان این نرسیده که اینان دیگر دل و دنیایشان نفروشند؟

اگر ایمانشان سست شده، اگر باور دارند کشتن، خون ریختن، جهاد، غارت، یغما و همه و همه زشتی است چرا این جامه‌ی ننگین زِ تن بر نمی‌کنند، به جای کیمیاگری دست به طلا نمی‌برند، از خاک طلب گوهر والا دارند، این درد هزاران ساله از دیربازی گریبان ما را گرفته و هرگاه سخنی از خدا به میان می‌آید، هزاران نفر محمدِ تازه می‌شوند، وحی دارند، خودشان می‌گویند و می‌بافند و بیچاره آدمیانی که دیگر نه با همان سخنان بی‌آلایش که باید با دریایی از تزویر و ریا بجنگند، دیگر در برابرشان هیچ حرف قابل وثوقی نیست و کیمیاگران با آلاتی نامرئی سخن تازه می‌کنند،

خود می‌خوانند و دیگران را از خواندن باز می‌دارند و این رنگ‌باختگان هر روز به رنگی در آمده تفسیر تازه‌ای از الوهیت خواهند کرد، این درد هزاران ساله را باید به کناری زد، این اباطیل بافته میان اشعار دور دست‌ها را باید به کناری زد،

نه با آلایش، نه با ریسمان دیگران که باید خویشتن به خواندن رفت و دانست که هر چه میان تاریخ و قرآن و حدیث آمده خود بیان‌گرِ خویشتن است، دیگر نیازی به قرائت ندارد، بارها همان خدا گفته و پیامبرش فریاد زده که این‌ها آیات روشنی برای بشارت آدمیان است، چه قدر این قرائت‌ها متفاوت می‌شود،

آنجایی که عارفی تمام زندگی را به سختی پیش می‌برد، طیب و طاهر است، معلوم نیست که چه در این میان دیده که این‌سان مجنون شده و از جهان و جهانیان به دور است، این صوفیِ دیوانه تا به کجا می‌خواهد برود و در این دالان بی‌پایان به درازای تمام عمر مانده است، حال شعر می‌سراید، می‌بافد و می‌خواند، نمی‌داند از چه می‌گوید، در رؤیای شبانه‌اش داستان‌های ریز و درشت خوانده و بافته است، دیده‌هایش را به این گفته‌ها گره خواهد داد و دوباره کیمیا کند این خاک دیرین را به طلا و گوهری به آدمیان تقدیم خواهد کرد و این قرائت نه از میان گفتارهای خدا که از میان وجدان درون خویشتن است،

شاید مصداق کوچکی از آیات خدا درونش بیابد لیک این روح همین‌ها را دیده و شناخته و حال به درازای تمام عمر با دیگر شنیده‌ها جنگیده و توجیه کرده، برایش دلیل تراشیده و سر آخر از میان برداشته است و این کیمیاگر پیر سالیانی به خاکی دست زد، آن را طلا کرد و سر آخر به میان آید خریداری و چنین گوید که این خاک است شاید چشمان تو آن را طلا انگاشته

اما آیا این همه قرائت ریز و درشت از اسلام واقع نیست؟

آیا به طول سالیان دراز در تاریخ بشری این همه حکومت واقع نیست؟

آیا امروز ایران و قانون جزای اسلامی آن حقیقت اسلام نیست؟

و اینان به کم‌دانشی و کم‌خردی محکوم‌اند؟

آیا عربستان امروز هم مسلمان نیست و از دین خارج شده؟

آیا آن‌ها هم نمی‌دانند خدا چه گفته؟

آری شاید نمی‌دانند، شاید اینها همه اسیر شیطان لعین شدند،

آیا داعشی و داعشیان مرتد و کافرند؟

آیا آنان که با قساوت تمام سر می‌برند و از مرگ دیگران شادمان می‌شوند کافرند؟

آیا آنان که مرتدان و کافران را قتال می‌کنند و با جامه‌ای از آتش خویشتن و کافران را آتش می‌زنند مسلمان نیستند؟ تسلیم نشده‌اند؟ و خدا را خوب نشناخته‌اند؟

آن‌ها از اسلام راستین فاصله گرفته دور از آن در برزخی اسیر مانده و به فردا در جهنم خواهند سوخت؟

آری، این هم نگاهی است،

اما آیا کمی دورتر عباسیان و امویان آن‌ها هم مسلمان نبودند، شریعت خدا را به درستی رعایت نکردند، پادشاهانی بوزینه باز شدند، اصالت آن خدا را خراب کردند، جهان را به زشتی بردند؟

آیا آن‌ها هم از اسلام خارج شده و دین‌دار نیستند؟

نمی‌توان به کمی دورتر سرک کشید، نمی‌توان به خلفای راشدین نگاه کرد، آیا آن‌ها که از صحابه‌ی بزرگ پیامبر اسلام بودند هم دین را نشناختند؟

مسلمان نبودند؟

آنگاه که کافران را کشتند و دست‌ها بریدند، سنگسار کردند و به دیگر کشورها حمله بردند، کشتند و اسیر کردند، کنیز گرفتند، آیا در آن زمان مسلمان نبودند؟

آیا آن‌ها هم قرائت راستین و درستی از اسلام نداشتند؟

باز هم باید به دورتر رفت، به اصل و بنیان رسید و به خاتم انبیا و دوران صدر اسلام و به پیدایشش شتافت، آن‌کس که خود پدیدآورنده‌ی این باور بود، رفت و خواند، تک تک کتب تاریخی را ورق زد، میان صحیح بخاری و اصول کافی وقت صرف کرد و بیهقی و خلدون طبری خواند، به میان قرآن رفت، تمام سیره‌ی زندگیِ پیامبر، شأن نزول‌ها، آغاز و فرجام حکومت و رسالت را خواند و دید و شناخت و به پایان گفت،

چگونه حمله می‌برد، چگونه یهودیان را از زیر تیغ می‌گذراند،

شلاق می‌زند، زن می‌گیرد، کنیز می‌برد، به دختر شش‌ساله رحم نمی‌کند و زن فرزند خوانده به نکاح در می‌آورد و زن شوهردار اسیر شده به چنگ آورده و باز هم خون می‌ریزد

آیا او هم مسلمان نبود؟

اسلام را نشناخت؟ شاید او هم قرائت درستی از این دین بزرگ نداشت

و شاید باید به خود خداوند عزوجل رجوع کرد که چه راه پیش روی ما است

آیا شما هم پیامبر تازه به جهان هستید، وحی به شما نازل شده؟

خاتم انبیا بودن محمد را رد کرده‌اید؟

اگر این‌گونه است، بسم‌الله، پیش بیایید، ادعای پیامبری کنید وگرنه راه شناخت خدا میان کتب الهی او است

انجیل و تورات و قرآن ورق بزنید، بخوانید و بدانید، از میان کشتارهای موسی رد شوید همه را به آتش بکشید، کودکان و زنان و مردان و حیوانات و حتی انبات را معدوم کنید، به مکاشفات یوحنا برسید و در میانش زنده شوید حمله کنید، بسوزانید، بکشید، نطفه‌ها را در میان شکم مادران بدرید، صدای شیپور حمله‌ی خدا را بشنوید، قیامت است، قیامتی به پا است، بکشید و کشته شوید، باز هم پیش روید و قرآن به دست گیرید، زنان را بزنید، زن بستنانید، کنیز داشته باشید، کافران را به خاری بکشید و سر ببرید، به قصاص چشم‌ها را درآورید، اعدام کنید و جوخه‌های دار به پا دارید، هر چه می‌خواهید بکنید، به پایان این‌ها چه می‌گویید؟

چه می‌خواهید، دیگر هیچ به جای نمانده کیمیاگران، دیگر هیچ طریقتی پیش رویتان نیست، حال زمان جامه دریدن است،

باید که نو شوید، آغاز شوید، پیش آیید و بگویید، بشنوید،

آری حال زمان سر برآوردن است، دیگر خاموش نمانید، این میدان و انسان‌ها همه و همه در برابرتان سر تا پا گوش‌اند، حال به میدان بیایید در برابر همگان با صدای بلند اذعان کنید،

حال می‌توانید خدایی کنید، خدا شوید و امر کنید و با این خرقه‌ی بزرگ و با جلال به تن دوباره بگویید و ببافید، کیمیا کنید نه خاک را، حالا طلا را کیمیا کنید،

این میدان پیش رویتان، ادعای خدایی کنید، نهراسید، از خویشتن به در آیید، یا خدا شوید یا جهان را پیش برید

نه با تکیه و کیمیای خاک که طلا به دست گیرید و به راهش جان دهید.

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com

© Copyright All Rights Nima Shahsavari